

ومن هجرت قدشعنا رخ دیه
در کار و فرزند و قوتی الامر
و شوار شد بر و سه کار و در شقت
اذاخت *

ق رشع اقترشع الجعفر
زن به پاک کم شرم گول و شتر مرغ
و شهر پیشه و جانور کے است در یانی
غلابی و مرد ناکس و زن در یک چشم سرمه
کشید و پیر این یا چادر یا شکره پوشیده
و چشم زیر ستور و معرفت مردے بود از
تغلب پس آن از اوس و کان من
اشد الناس سوا لافقیل هو
اسأل من قدشع زین قدشع
تا بی است منی و ام قدشع صحابه
است *

قدشع، با فتح شرمین ستوران
و یقال هو قدشع - مال یعنی نیکو
سیاست کتده شتران او هو قدشع
کز بر جده

و تقرشع القوم و عتیدوا فراغ
آمد و تقرشعت الضانة
بر فراشته مرے شد بزا

ق رشل دقرشل الجعفر
مرد میان تن کوتاه با قدشع
سوت و نیک کوچک

ق رح دقرح، و یغم ریش ترقه
یکے قروح جمع با فتح اثر گزیدگی
سلح است و یغم الم آن و نیز قروح
با فتح اب زیه که بر اندام بر آید هر گاه
روسے لب و کشد و شارش پیدا کند
شتر نهیر کان را بخشد و لاک سازد
و ذوالقروح لقب کوب بن
جناخته که بر بدن اثر سے چشم کاری در شت

و ذوالقروح لقب امر القیس
لان قیعد السد قمیصا مسموما
فتقرح جسده حنات -

اقترح، با فتح اول آب که بر آید از
چاه اول هر چیزے و آغاز آن و سه
شب از هر ماه و نام وادی و قروح الوبیح
اول بهار قرحه الشتاء بالتا
مشد و نیز قرحه سپیدی در روسے
اسم از غره *

دقروح، گفتن آید رسیده
دقترح، یعنی راضی است *

دقارح، صاحب ستور کام دند
و هو من ذی الحافض بمنزلة
البازل من الابل یقال جمل قارح
و ناقة قارح و قارحة ایضا
قوارح و قرح رکع جمع مقارح
مثله شدن و قارح و قارح و قارح
کام ساکی ستور و شیر پیشه و کمان و دراز
زه و ناقة که حمل آن پیدا و نمایان شده
باشد *

دقراح، کتاب آب صافی پاکیزه
بے آیمشگی چیزے و آب شیرین و سرد
و خاص دے آمیخ از هر چیزے و بین
بے آب و گیاه اقترحه جمع
یا زنی که خاص براسے زراعت و غرس
اشجار باشد و بس نیز ققراح چهار حال
است در بنیاد *

دقراح، کفراب ساحل دریاسے
دقطنین، است و دے است
دقتریح، کامیر خسته و ریش کرده *

دقرحی، گفتنی جمع و خاص بے
آمیخ از هر چیزے و د نیز قید بیج
ادل ابرسے که پیدا و نمایان گردد

و قرح السحاب - آب آن ابرو
قدیح بین المنخل و در نسب سار
بن لوی است *

اقترحتر، کفینه اول آبی که از
چاه بر آید و اول هر چیزے و طبیعت
مردم *

اقترحوا، نام دو اسب ماده
و ذوخة قرحاء مرغزار یا نکره
سپید *

اقترحوا، مصغرا ممد و اتمذ لیت
در بلن که لبر مردم ماند و نیز قدیح
شتر که در رفتن سنگ ز بار و اردو
دقرحیاء، با فتح تمد و اسر منی
است *

دقرحیا، با کسر ممد و از زمین که
خاص براسے زراعت و نشانند
در قضا باشد *

دقرواح، با کسر ماده شتر دراز
با و خرابین بنده بلا تا بان هموار
قدراوح جمع قال الاصحی

قلت لا عرابی ما القرواح قال البیه
کانهما تمشی علی ارضاح و شترے
که چون با شتران گلان سال باشد
آب نخورد و با شتران زیره آب خورد
و زمین کشاده افتاب رویه و زمینے
که خاص براسے زراعت و نشانند
اشجار باشد ققرواح با لیا و مثل
دقراوحی، با فتح شده و الیا، آنکه بود
و باش قریب لازم گرفته باشد و گلایسے
بسوسے با دیه زود و یقال انت ققرواحی
من الامسیر یعنی ققرواح و میر
بسی از کار و نیز ققرواحی آنکه گاست
با سبازان در رزم گاه حاضر نشد

ذو القرحی، بالغت مسمر امون
 است برادی قری +
 قرحان، بالغت نوس از سماروغ
 قرحانہ یکے یا قرح و قرحان جمع
 و نیز قرحان شتر آبد ریزہ نارسیدہ
 و خارش نادیدہ و کودک کہ اورا ہنوز
 جد ری بر نیامدہ باشد واحد و ثمن
 و جمع دروے یکسانست و مرد آبد ریزہ
 رسیدہ از لغات اجداد است +
 قرحیونث و شہ حدیث عمر رضی
 اللہ عنہ قرحانوں لغیۃ یعنی
 جمع قرحان نوت روی است و
 فی الحدیث ان اصحاب النبی صلی اللہ
 علیہ وسلم قد موالمدينة و ہم قرحان
 ای لم یکن اصابہم قبل ذلک داء و
 انت قرحان من الامرای خارج
 و انک کاسبے کا زار کردہ و با اورا
 در زنگاہ حاضر نندہ +
 قرحان، کسکان شیر شیدہ +
 قرحان، بالغت ہم در قریگاہ
 مقروح، ریش بر آمدہ آبد رسیدہ
 و کلریتی مقروح راہ نیکہ پاسرہ
 دن، قرح قرحا، بالغت خستہ کرد
 و ریش نمود و قرح بیٹرا در جا
 بے آب چاہ کند و نیز قرح
 عن میں آمدن یقال قرحہ بالحق
 اذا استقبلہ بہ +
 قرح، قرح حیلہ قرحا،
 با تحریک ریش بر آمد پورت اورا +
 و نیز قرح سلامتی از جراحت و ریش
 دن س، قرح الغرس قرحا
 و قرحا، محرکہ تمام دن ان شدہ آبا
 و اما بیستی مسلمانہ فی خمس سنین

لانه فی السنة فی خمس سنین لانه
 فی السنة الاولی حولی ثمر جرح
 نہ ثقی ثمر بباع ثمر قرح او القرح
 انہاء سنہ او وقوع السن علی الباع
 دن، قرحت لناقہ قرحا
 پیدا و نمایان شد اورا بار +
 اقرح القوم خداوند شتر ان
 آبد ریزہ شدند یا قرح اللہ آبد
 زہ آبد اورا را خداے +
 اقرحا، کلمتہ نخستین با بطرب
 شدن دریا، تہ کہ وہن آبد ریزہ
 بر آرد و ہشہ دن ان جوت لہجہ را
 قرحتہ را +
 قرحا، بالحق بقریجا
 پیش آمد اورا جت +
 قرحا، مقارحہ مقارحا، روسے
 بارے او شد و مقابلہ نمود آرا
 لقیۃ مقارحہ انی مواجہۃ
 اقتراح، و روت و بے اندیشہ
 گفتن و از خود بر آوردن و لوی پیدا
 کردن چیزے را بے آنکہ آرا از کہے
 شغیدہ باشد و برگزیدن چیز را و غتبا
 کردن و حکم از کہے چیزے را خواستن
 و بعدی بعلی و سوار شدن شترے را
 کہ ہنوز بردے سوار شدہ باشد و در
 جاے بے آب چاہ کنند و تمام اندا
 شدن ستورہ +
 اقرحا، آادہ شدہ برے او
 قرحا، بالغت کردن عرب
 است و کوتاہ بالا +
 قرحا، بالکبری اقرا و قرحہ
 بالغت و قرحا کمنب و کمنبہ
 و قرحا کفر جمع قرحا نوت

قرد کمنب جمع و قردین مویہ
 زنی است منہ المثل اذنی من قرد
 یعنی زانی ترا ز قرد و لان القرد اذنی
 الحيوان و زعموا زنی قرد فی الجاہ
 قرحۃ القرد +
 قرد، بالغت کندہ +
 قرد، محرکہ شیم بر ہم سفیدہ و مند
 شدہ بر ستور یا بہترین شیم گوسپندہ
 و شتر و شاخ خراے برگ دور کردہ
 چیزے است چیدہ برگیاہ طروش
 شیریہ و سوزہ آبد بارہ مانہ
 زیرہ ز ایک آبد و آبد انیدگی است
 و زبان و دوقرد مومعے است
 نزدیکہ بنہ اعاد و بے علی اقحاح
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ
 قردا، بان یک شاخ خرا
 برگ دور کردہ و پارہ از شیم دمنہ
 المثل عشرت علی العزل باخرة فلم تترك
 و تجرد قردا در شغیے گوئند کہ بگذار
 حاجت را وقت ارکان و چون نوت
 شود طلب کند + اصلہ ان تترك
 المردۃ العزل و ہی تجرد ما تغزل حتی
 اذا قامتا تتبعت القرد فی
 القمامات +
 قردیۃ، محرکہ مشدۃ الیا آبے
 است میان عاجر و معدن لغزہ +
 قرد، کلف برور ہم آمدہ بر ہم
 نشستہ و فرس قرد الخوصیل
 اسپ استوار سپے و گوشت ران و
 بازو و بعد قرد شتر بسیار کہنہ
 قرد، کز فر جاے است
 قرد، کعبور شتر کہ از کہنہ دور
 کردن زرد دارام گیرہ +

قرد (قرد) کفر بپرستان و سر
 سوراخ زہ است و کنہ قردان بالکرم
 حج و قرد بن صالح و قرد بن
 قردان و پسرانش محمد و عبداللہ و عثمان
 اند و نیز اُم قردان جاے میان ران
 و سم ستورہ +
 قردی (کسری) ہے است
 بجزیرہ +
 قرد (قرد) کشاد و گھاہارندہ کبی
 و قرد (قرد) کجفر زمین درشت بلند
 قرد و قرد (قرد) جمع و اعلا
 پشت و سختی تیزی سر و رو سے
 و کو ہے است و ائمہ ظہر لائنہ مطلق
 و الملحق لا یدغم +
 قرد (قرد) کصفورہ زمین درشت
 بلند قرد (قرد) بدن اتا مشد و
 مریضے است و قرد و قرد (قرد)
 تیغے پشت و بندی آن +
 قرد (قرد) بالکرم و الیاء بین الدالین
 درشتی سخن و خط میان پشت و آنچہ
 و کربانہا سے جلد باشد از فرما و سر
 سر + سر کرہ +
 قرد (قرد) و قرد (قرد) بافتح
 فرام تو رو و زرد و قرد (قرد)
 الشقاء گریہ و در شک روشن
 باشیرہ +
 قرد (قرد) و قرد (قرد) حرکت
 و پیمان گریہ سر سے و قرد (قرد)
 بسیار کن گریہ پوست و قرد
 اللرجل و رانہ سخن شد و قرد
 امناث و عزکت و پسرانش
 و قرد (قرد) بجزیرہ گریہ + نیز
 قرد بجم مہینہ ن پشم +

قرد (قرد) در ماندن و سخن و
 خاموش بودن و آرمیدن و خوار
 گردیدن و خود را پارسا و از نمودن
 و مردہ گردانیدن و خوشین را +
 و قرد (قرد) خاموش گردیدن چیت
 مجز و کنہ و در کردن اصلہ ان الرجل
 اذا اودان یاخذ البعید الصعب
 قردہ او لا حق بلین ثم اخذ و خوار
 رام گردیدن شتر و خوار گردانیدن
 و فروتنی کردن و فریقین +
 قرد (قرد) بکمر الزاد و پارہ
 خود و ریزہ کہ تقوید آبر جدا باشد +
 قرد (قرد) پیمان گردیدن موسی
 و بریم شستن و نم شدن پشم +
 قرد (قرد) بافتح و کرم
 از چادر و بیخ و کبی ضرب و بزرگ
 قرد (قرد) مہرہ گویا ناما بجز کرہ
 در گلو سے کودک مراہق بر آید +
 قرد (قرد) بافتح و ال ایسے کہ بعد
 است و ہم آید و رسیدن ریان +
 قرد (قرد) بگفت بر خود ثابت
 کردن نیز یا بقال قرد الرجل
 اذا قرئما یطلب منہ و رام
 و خوار شدن +
 قرد (قرد) کصفور کبی و فزک
 بزرگ +
 قرد (قرد) بان مہرہ گلو کہ در
 گلو سے کودکان مراہق بر آید +
 قرد (قرد) مرد آمانہ شرفساد
 ال قرد (قرد) گناہ جنتن بر کے
 بقال اقربند اس لماذا اجتنی علیک
 قرد (قرد) روح م (قرد) حمتہ
 کجہ و عتہ و بیخ متفرقہ پیمان

یقال ذهبوا بقرد حمة و کذا
 ذهبوا القرد حمة و ذهبوا
 شعال لیل بقرد حمة ای قلمعوا
 و یقال صرحت بقرد حمة یعنی واضح
 و انکرا را گردید مقہ بعد التباس
 قرد (قرد) اقدوسہ (درشتی
 و سختی و استوار گردانیدن و خواندن
 سگ بچہ را +
 قرد (قرد) ابن حارث بن مالک
 بن حکم بن غنم بن قرد ووس
 کصفور پر قبیلہ است از از دیا
 از قیس از ان قبیلہ است ہشام بن
 حسان قرد ووسی محدث کہ از بزرگیزہ
 ترین شیخ تا بیان یا ادمولا سے نہا
 است و سعد قرد ووسی قاتل
 قتیب بن سلم
 قرد (قرد) سر کرہ
 است بجزیرہ +
 قرد (قرد) کہ عوجہ
 خوارسی +
 قرد (قرد) کز برج سپس شتر
 ما کماں قرد کدریم مثله +
 قرد (قرد) کز برج گردن یقال
 اخذ بقرد حمة فلان +
 قرد (قرد) کصفور مورچہ +
 قرد (قرد) بان، گوشہ شکان
 قرد (قرد) کجفر و رمانہ
 قرد (قرد) بافتح منسوب قبا سے
 آژوہ بنیہ گندہ بخت جنگ عرب
 کبریا سازی است کہ اکا سرہ در
 خزائن ذخیرہ ساختہ سے وزہ
 سبط شیبہ جاہر کردانی یا زہ خود
 یا خود پیرہ +

ق درج مائی) بالغ مقصود گیاهی
شبه با بوز متفرق شاخ کم برگ که
گردیاد نامندش یا گردیاسه بری است
مغرب قردامون لغت یونانی
است پارسی *

ق روح (مقصدیج) مرد
آماده شرف نادر *

ق افرودنج (قردنکھا) باز
خوارند مرا بگنایه که مردم *

ق روح م ر صر خت
بقر خمة) بالغ و کمر مثل بقر
فی الشک و صح بعد الباس
لغة فی قرد خمة *

ق روع ا قردع الجعفر
زن نادان کرل *

ق ر ر قرد) بالغ پشتی است
مرد از راه روح و چو زه ماکیان
موضع است و بوم قرد بالغ روز

سرد بوم القرد روز یا زدهم زلم
که حاجیان در آن روز بنام آرام و

قرار گیرند و قد الثواب شکن جان
الکلة قرد) بانا شب خراب *

قردان) بالغ شنی با باد و شاکا
قرد) با کمر سرد و خلی سرما *

یقال لشدة العطش جرد علی قرد
و یقال ذهبت تربتها علی الوقت الذی

بانی فی الموضع و الهاء للعللة
قرد) بالغ سرما یا سرماے زستان

خاصه و آرام جاسه و یقال عند
المعبية الشديدة وقت قرد

اسے صارت فی قرداها
قرد) بالغ آنچه در بن و یک

چغیره باشد از شور و تریب
قرد) بالغ آنچه در بن و یک

رینا و جزآن قردت بختین
و کفره شد و نوک و شلت و دوسے است
نزدیک تا دسپه و یک رنو یقال دمت
الناقد بولها قرد یعنی یک دند
کیز انداخت و قرد العین تیره
تیزک آبه و نیز قرد لعین آنچه

بدان خلی چشم دست و نام مردے
قردیة) کجریه چینه دان مرغان و
عقب جماعت و ختر چشم ما و ایوب بن

یزید نصح و نام مردے
قردیة) محبکه آبه که در یک
ریند پس طعام تا و یک نوز و

قرد) کمر و آشاد
د عین قردیة) کفینه چشم خراب کزه
و جعل قرد العین در خنک چشم

قرد) کزیر از اعلام است
قردان) کتاب آرامگاه و زمین پست
همواره و کوسپند یا میش و کوسپند ریزه

خاصه قردا بالثامه منله فی کل
و معرفه قید است و زمین و جاسه
بروم و از اعلام است *

قردا) مرد پست قامت و زمین و
همواره کرد *

قردی) بالغ و شد الیا روزی
و نامی زن در مرد پشرباش که از کس
احسان نخواهد یا هر پیشه و

قرد) کتاب از نامهاست
است *

قرد) کفراب موضع است
قردا) بالغ شور یا یازمانه

و یکا فترار مانند آن که در یک و یک
بماند یا بچسب *

قردا) محبکه آبه که در یک
قرد) کفراب موضع است

قردا) بالغ شور یا یازمانه
و یکا فترار مانند آن که در یک و یک
بماند یا بچسب *

قردا) محبکه آبه که در یک
قرد) کفراب موضع است

ریند بعد از طعام تا و یک نوز و
قرد) کعبور آب خنک
قردا) بانا خرد و خوار
قردی) بانا اسب در ایزجه
در از دست و پاسه و موضع میان
عاجر و نقره *

قردا) بالغ آنچه در یک و یک
چغیره باشد از طعام و تریب ریزه و
جزآن و آب سرد که در و یک ریزه

ایوم قرد) روز یک لیکه قردا
و عین قردا بانا کذالک *

قردی) بالغ مقصود سختی که پس
پرسیز کردن از آن واقع شود و معنی
است یا در بارے *

قردان) کتمان منوف نام مردی
در ادی است میان که در مینه و هیبت
و بیامه و جاسه نزدیک که کبر الظهران

و تعبیه است با زریجان
قردا و قردا) سیا چشم آنچه در آن
مانند آن باشد عموما یا شیشه خنک و منا

خوار بر جمع و قوله تعالی قوا یدرین
فیضاً اس من ذجاج فی یاض العنبر
و صفاء الزجاج -

قردا) کعبور آب خنک
قردا) کعبور آب خنک
پشت تابان نوزان و شش زان
و نامیده اسه سواد شهر *

قردا) کعبور آب خنک
قردا) کعبور آب خنک
پشت تابان نوزان و شش زان
و نامیده اسه سواد شهر *

قردا) کعبور آب خنک
قردا) کعبور آب خنک
پشت تابان نوزان و شش زان
و نامیده اسه سواد شهر *

قردا) کعبور آب خنک
قردا) کعبور آب خنک
پشت تابان نوزان و شش زان
و نامیده اسه سواد شهر *

قردا) کعبور آب خنک
قردا) کعبور آب خنک
پشت تابان نوزان و شش زان
و نامیده اسه سواد شهر *

قردا) کعبور آب خنک
قردا) کعبور آب خنک
پشت تابان نوزان و شش زان
و نامیده اسه سواد شهر *

قردا) کعبور آب خنک
قردا) کعبور آب خنک
پشت تابان نوزان و شش زان
و نامیده اسه سواد شهر *

و قَرَقَرٌ (کبر در نام مردی) *
 و قَرَقَرٌ (کسوف کشتی در آرزوی بزرگ)
 و قَرَقَرٌ (کنایه از آواز سوادین)
 و قَرَقَرٌ (کنایه از طبع خوش آواز)
 و قَرَقَرٌ (منسوب باشد واسطه عامر بن قیس و سیف بن عامر بن زید کنسانی واسطه اشع بن ریش بن غطفان و موضع است میان کوفه واسطه و موضع بهما در زمین فراحی است بهما)
 و قَرَقَرٌ (بنا در زبان بسبب سخن در بیانند که شتر و نت مستی از دهن بر آرد و آب است بنجد) *
 و قَرَقَرٌ (بنام اعرابین شده و ایما ای خوش آواز و موضعیت)
 و قَرَقَرٌ (بفتح با هم شتر و کبوتر اسم است ترقره را در نوبت آواز و قَرَقَرٌ الهدیر شتر روشن آواز و نیز قَرَقَرٌ بنیه علی الکسری آواز کبک و معنی خرقای صوت و لایحه من الرباعی مد و کلا غیر هذین اللفظین و قَرَقَرٌ و قَرَقَرٌ (بفتح با هم) و نیز در وقت مستی از دهن بر آرد) *
 و قَرَقَرٌ (بفتح مقصور از هم جائی و قَرَقَرٌ) که تجلیل آواز کبوتر *
 و قَرَقَرٌ (بکسر نشاید از انشای و تحریف و الیا در پشت) *
 و مَقَرٌ (محرکه موضع است و مَقَرٌ الرِّحْمِ بطن زبدان و قرارگاه حل و مَقَرٌ) بانا و حوض خورد و سبب فرود نشد یا می *
 و مَقَرٌ (خنگ و سر را سید و نیز بوم مَقَرٌ و روز سرد

و قَرَأَ الرَّجُلُ بجهل سر از ده
 گردید مرد و قَرَأَ الفِئْدَةَ - آب سرد ریخت در دهن یا جو شش آن سرد نشید یا دیگر نوزد *
 و قَرَأَ (ض) قَرَأْتُ الذَّيْلَ قَرَأْتُ بفتح نخت آب خورد و سیراب نشد.
 و قَرَأْتُ الحَبِيَّةَ قَرَأْتُ کما میر با هم کردار و قَرَأْتُ الذَّحَاةَ قَرَأْتُ بفتح باز ایستار از با هم قطع کرد آواز را و قَرَأْتُ الكَلَامَ فِي أذُنِهِ سخن را در گوش دهن ریخت یا در آواز با او در میان نهاد و قَرَأْتُ المَاءَ آب سرد ریخت بر وی و يقال حَوَاةٌ نَصْرًا لما يصنع بها یعنی با رنگ و اندیشه دهند و خواش دیگر در انده را *
 و قَرَأْتُ (ض) قَرَأْتُ لِمَكَانٍ قَرَأْتُ کما ب و حَوَاةٌ بفتح و قَرَأْتُ بفتح و قَرَأْتُ القَاهُ و کسر القاف ثبات و قرار و رزید در آن آرمید و قَرَأْتُ عِنْدَهُ قَرَأْتُ و بفتح و قَرَأْتُ بفتح خنگ کردید و كَذَا الْفَرَأُ الْيَوْمَ و درین معنی از شعر نیز آید و سپری شد کردید و دید آنچه آرزوی من است و قَرَأْتُ قَرَأْتُ بفتح و قَرَأْتُ آرمید و قوله تعالى و قَرَأَ فِي بَوْتِكُمْ بفتح لغات من القراء کانه یوید اقرون محمد بن الربیع الاولی للتحفیف بفتح فتحها علی القاف فیستغنی عن الالف بحركة ما بعدها و بکسر القاف من الوقاد من قَرَأْتُ و یجتمعا ان یكون بالكسر ایما مر القراء من قَرَأْتُ اقرون کما قَرَأْتُ و قَرَأْتُ نَفَعُونَ بِالْفَتْحِ وَالْكَسْرِ

هو من شواد التَّخْفِيفِ *
 و قَرَأْتُ مَقَرٌ (بفتح و کسر القاف شتر ماده که آب کش در زبان دارد و قَرَأْتُ و عَلِيٌّ ثابت کرد او را در آن و قَرَأْتُ الله عَيْنَهُ یعنی خنگ گردانده خدای چشم او را یعنی اشک او را و اشک خنگ دلیل شاد است و اشک گرم دلیل غم - يقال قَرَأَ اللهُ عَيْنَ اِبْنِ كَعْبَةَ حَتَّى اَقْرَأَ فَلَا تَطْمِئِنُّ اِلَيْهِ مِنْ هُوَ فَوْقَهُ و نیز اقراء سردی رسانید و خنگ گردانید و يقال اقراء الله فهو مقراء کانه یبغی علیه قولا لا یقبل قولا و سیر ما در آن و کفایت بر خود ثابت کردن چیزی را و آرام و قرار دادن در پا داشتن و به قرار آوردن کار را و يقال اقراءت هذا الامر نقراء و قَرَأْتُ و ثابت شدن عمل و قَرَأْتُ بفتح و قرار آوردن و يقال قَرَأْتُ عَلَيْهِ و بقرار بردن و يقال قَرَأْتُ عِنْدَ الْخَبْرِ حَتَّى اسْتَقَرَّ و قرار و ثبات دادن *
 و مَقَرَةٌ بفتح آرام گرفتن منقول ابن مسعود قَارٌ وَالْقُلُوبُ وَهُوَ مِنَ الْقَرَارِ لَامِنِ الْوَقَارِ و قَرَأْتُ بر پاس خود کیز انداختن شتر و سیر گردیدن کیز از خوردن علف خنگ و قَرَأْتُ قرار و ثبات و رزیدن و آرمیدن *
 و اقتراد (جایه گرفتن آب کش در زبان ماده و آرام گرفتن و بستن باقیمانده علف در لپن داری و سیر شدن و فریب گردیدن ستور

بہرہ گزیرت، دگر زمین کیک در زوال بند
 زان از غیر و بہر گشت گرفتن در برین
 و غیر گزیرت، و اشمن من شمرہ
 و قرصہ، بانہم پیچہ آوردہ اوقاف
 و قرصہ ترا، بانہم پیچہ آوردہ اوقاف
 اسبہ و اذراس و حشوش کرد
 مع و یک تودہ اوت در زمین فدان
 دیز قرص تا خواہر زردہ تا شرفین
 این شمرستانی
 (قرصین) کامیر نوے از ناخوش
 و قرص (کتاب آید است مرینی
 عزیزین کتاب را
 و قرص (شیر ز بان کز شیر ترش
 کہ بران شیر ہاے و کرد و شند چند آنکہ
 ترکہ آن زائل آورد منہ المتلحد
 اقاہین خود سے جاوہر اللات
 جا۔ گوئید کہ کار از حد در گذرد
 کہے است رشید پش
 (قرصت) سخن زبان کار و از زرد
 و خوش کن قرص مع
 و قرص زان برونہ قرصت
 و لیا بیت تر بہار سے واسپرک
 و آخر قرص سخت سرن
 و قرص: کبچیدہ لنگر شتی
 و قرص (القمین القدر)
 کہ غنہ نظر
 (قرص) کہ کار در سرک
 اس قرص ہما عرکہ پیوستہ
 و دروی کرد در عیسی نمود پیوستہ
 و قرص بہر گشت گرفتن و شستن
 چیز یا سبہ الحدیث ای اوقاف
 آتہ عن دم الحیض: قال اقصیہ
 یا عاے اشیا بہر اوقاف

دینا یا قرصہ لشد و قطع
 و قرص (کتاب آید است مرینی
 و قرصین) بانہم پیچہ آوردہ اوقاف
 و از کج بر کند بانان در پید
 قرص م اوقاف شستن
 و برین
 قرص (قرص) بانہم پیچہ آوردہ اوقاف
 و ام اسرچ پیچہ شمر تا وہ شود از شکی
 و بدی و ہر اکی وہ شتی
 و قرصین) کامیر آنچه از کج و آرد شتر
 جہت شتر آرد و منہ احوال شترین
 درانہ شترین
 (قرصت) کما زہر ہاے زرد
 سیر و جز آن کہ وقت ترا شیدین بر اف
 و ابن سقیل: انہر وہ ہر قتال
 مقاص) اسکر کار و دو کار و
 مما مقاصاتان مقاصین مع
 و مقاصتین) بانہم پیچہ آوردہ اوقاف
 کہ در آہ آہ شت عبت کی تہ و پاد
 فرو شود و خور سے می و از بزرگ
 و قرصین) سوا شتر کہ از کج و آرد
 و قرص، قرصت قرصتا بہر آنا
 و قرص رباط بہر آنا یک
 بران سید و قرصین سیرہ
 بچہ و راست بچان و مان رزق
 و دیز قرص پاداش و اون و دام
 و ان و کبر اوقاف لنتہ فیہ و شتر گشتن
 و مردن و نزدیک مرل رسیدن و
 روے گردانیدن از جاے و کرانہ
 گزیدن از ان و منہ قولہ تعالی و اذا
 عزیت ففرضہم ذات الشمال
 شتر شیا لاد و تجا و زہم و اقلہم
 و شتر کہم علی شہا و اقول الکل

بندہ پیرہ ل قرصت بکان مذاکا
 امینہ اول اسقول قرصتہ ذات
 انہمین لیکلا اسے جز شتر
 (قرص) قرص قرص (قرص) ہر دو از
 چیز پیچہ آوردہ اوقاف
 راقص (قرص) ہر دو از دور پاداش
 کہے بد کردن پاداش زمین و برین
 آن، و شتر از شتران کی و بدی منہ
 و اوقاف اوقاف شتران، و شتران
 و قرصین شتران کے را بہر
 اوقاف شتران
 اوقاف وقت پاداش و اون و برکت
 تجات اون انہر وہ ہر قتال
 الکر مثله کافر عقد علی الغریب
 فی اذراض و السعی فیہا و قطعہا
 الکیو و ہو وقتان و انہر وہ ہر قتال
 لیجرفیہ و الرج بیدہ ما علی ما
 و شتران و اوقاف شتران
 اوقاف شتران، ہر دو از شتران، ہر دو از
 ہر دو از شتران و یکہ بگرینی بدی
 پیش فرستان
 راقص منہ اوقاف شتران و دام گزشتہ
 از و اوقاف شتران شتران
 استقرص) دام خواستن بدی
 و اوقاف شتران، رفتن و در گذشتن
 دینا ل اوقاف لقوم اذاد و جواو
 لم یبق منہم احد
 قرص (قرص) کز برج
 در خیمہ است از نو اور شتران و شتی
 شتران زرد و ترا گل اسپرک است
 قرصت شتران
 قرص ب اوقاف شتران
 کز برج آنچه وہ پر دینان بماند و

بنید ازند آزا
 وقضائب، قمرطاس اگر چیز
 خشک خورد شیر میشد و دزد و دزد
 محتاج قراضیه - بالفتح جمع
 و تنج بران که استخوان برود و شیر را که
 بن تویره و چیز اندک و حقیر یقال
 ما رزاکه قرضائنا یعنی نقصان
 نمودم چیز را و آنکه هر چه بیا بد بخورد
 و چیزه نمک دارد قرضایه با انشاء
 و قراضیب کعبلا ببط مثله
 و قرضویب کسفر و شیر بران
 و دزد و دزد سکین قراضیب
 بالفتح جمع و رتبا ستمو الفقراء
 قرضوا باد هر که هر چه بیا بد بخورد
 و قراضیب کعبلا ببط موصی است
 و قراضیب کسفر انشاء اگر هر چه
 بیا بد بخورد
 و قرضیب اللحم قوالبرمة قرضیه
 گرد کرد آزا و رو یک، و نیز قرضیه
 پر اگندن و پریشان کردن چیز را
 از لغات اضداد است و بریدن
 و تمام گوشت را خوردن و دیدن
 و چیز خکی خوردن
 ق رض ن (قرضون)
 کسفر و قرضان و مرد با رخواه
 ق رض م (قرضم) کز بر ج
 پ رقیب است از بهره برنجیان یا
 آن نهاد است
 و قراضم، با فتح موصی است بدین
 و قرضمة، بریدن و گرفتن یقال
 موقرهم کل شیء لیسواخذہ
 ق رط و قراط، با کسر زوس از
 کند تا که کواکب الماقد، مانندش

وقراط، باضم شده آتش قراط
 با کسر شده زره خرد کبودک پستان و آویزه
 اطلس گوش یا گوشواره بنا گوش
 اقراط و قراط با کسر و قروط
 بالضم و قروطه کفوة جمع و شذر
 که گپا ہے است مانا به اسپت مگر
 بزرگ ازان و شمشیر عبد السدین
 الحجاج و ذوالذریعہ الیوشاخ
 شمشیر خالد بن ولید و لقب سکین بن
 سعویته بن امیه و زرم مردی
 و قراطیه، با فتح شده ده ایما و یغیم
 نسی از شتران
 و قراطیه، نسبت آویزگی در دوش
 گوش که قوطیه کهنه متله
 و قراط، گت ب چراغ یا بی آن
 و قراطیه، کز بر اسپت مکنه در
 و قروط، بالضم چند بن است از
 بنی کلاب و هم اخوة قوط و قراطیه
 و قراطیه کفصل و امیر زبیر
 و اقراط، عمارت در ریش
 و قراط، با کسر نیم دایم و دوزش
 بحسب بی و مختلف است بکجا ر یک
 از شش یک، نیار است و بعد از
 نصف ده یک، نیار قراطیا کسفر
 سده الزاء سله و هو اصل القراط
 لان جموع قراطیه بدل من احد
 حرفه تنصیفه یله کافی مینار و مینار
 و قراطان، کثمان و امیه و خوشمیر
 زمین یا بل شتر که پلان بزرگان
 بنده قراطیه بالضم و الکسوفه
 فی الکمل قراطیه جمع
 و قاروط، وانه قرنه دی
 و قراطیه، وانه قرنه دی

وقراطیه، کز نیل چیز اندک
 و قراطیه، بالتاء مثله یقال
 ما جلا و فلان بقراطیه و با فتح
 و قراطیه، بالفتح و
 شد ایما، الثانیة مره است
 و گوشه که آن را از زمین گل
 سرخ و اکلیل الملک و زعفران
 و کافور و موم سازند لنته یونانیة
 مستعمله للعرب
 و قراط، الکرات قراطیه
 پاره نمود گندنا را و رو یک
 و قراط، قوط التیس قراطیه، حرکت آویز
 در دوش گردید بکجه
 و قراطیه، کفصل و شتر یا گوشواره
 و قراطیه، در رو یک پاره پاره
 کردن گندنا را و گوشواره، بنامون
 بر کس و لگام دادن اسپ را یا
 عنان را بر سرش افکندن و مینی
 چراغ پاک کردن یعنی سوختگی پیته را
 دور کردن و پراختن اسپ را بر
 سخت ترین خطر و چیز اندک و اوان
 یقال قراط علیة له اعطاة
 قلنیلا
 و قراط، با کسر شوره شدن
 ق رط ب (قرطیه) بر زمین
 گردن افکندن کس را یا بر زمین
 انداختن و استخوان شتر کشته بریدن
 و سخت دیدن و گرفتن و ختم گرفتن
 و قراطیه، کفصله شربت بزرگ بستر
 و قراطیه، کعبلا ببط بار برنده
 و قراطیه، بالضم مقصورا شمشیر
 و شمشیر خالد بن ولید و صیف ابن
 صامت از بنی قریظ

رقراطی، با کسوش الوحده
 مقدرانوس از بازی دوس از
 بند کشتی +
 رقراطیان، از عفران مرد بیختر
 و بے رشک و آنکه در حق زن خود غیرت
 ندارد یا مرد تو او +
 قراطس (قراطس) با کس
 نشانه از هر جرم که باشد و شتر گندم
 و دختر سپید کشیده قامت و نامه هر چه
 باشد و شتر ماده جوان و چادر مصری
 + و نیز قراطس شدت اتفاق کاغذ
 قراطس کجفرد در رم شد + و نیز
 قراطس کجفرد است بمصر
 اقرطاسیة منبر با سپید آمیخ
 يقال دابة قراطاسیة
 رقراطسة، به نشانه رسیدن
 و رسانیدن يقال رقی خرقطس
 قراطس مردن و خاک شدن
 قراطش، اقرطیش، با نوح
 و کس الرا و الطا و الیا و منیها جزیره
 است به بحر روم دور با ثمانیه و مسون
 میا و دسیره نمت عشر لوما +
 اقرطیش، با با شهر است
 بکلب منة الجبن و العسل ای مصر +
 قراطع (قراطع) کز برج
 در هم پیش شتر +
 قراطع ب (ماعتد) +
 قراطعبة، کجفرد یعنی نژاد
 چیز نیست یا نه کم و نه افزون +
 قراطعبة ککن بدن بترو
 و ذر حمر مثل و ما فی السما و زمین
 اسه سحاب و نیز جانور است
 تا و کلب +

قراطع ان (قراطع) +
 کجفرد ص کول و يقال ما علیته
 قراطعنة بان یعنی نیست بر چیز
 قراطون (قراطون) کجفرد
 در پییده و چاره نعل که از اقلیند گویند
 و تره است یا بار درخت رست +
 قراطون (قراطون) کجندب
 کز معرب است +
 قراطنة، کز پو شانیدن کس
 اقرطون، کز پو شیدن يقال
 قراطنة فتقراطون -
 قراطون (قراطون) کز شتر
 تک با رخر +
 قراطلة، با کس شد قراطال
 بحدف جمع +
 قراطم (قراطم) کز برج و
 عصفه نم مسفر بر اسه مسس بلع
 لنج و قو لنج قوی الاثر در عین آب
 گرم آزار بر شیر تازه در حال سنج گرداند
 و شستن بدن و سر بفران سپس با
 بکشد و رنگ بدن را نیکو و صلبه رازم
 کند و مغز آن با هت است و اشقان
 بدان نافع است بغم رای +
 اقرطمة، با نفع بر بدن +
 قراطمة، با کس شهر است با نوس
 و قراطمة الحمام و قراطمة
 اصل متعار کبوتر +
 قراطمان، با نغم بر طمان است یا
 جلیان که هر دو دانه معروف است +
 رخفان قراطمة، موزه
 سخت اطراف و دفته که خاک را کنند
 قراطط (قراطط) کز حرکت برگ و رفت
 سلم که بدان پوست پیرانند یا بار درخت

سنگ که از عصاره آل اما قیابرایر
 و سعد القراط محالی است
 تجه فیه قریح فلیه فاضیف الیه
 و آن سوزن آنحضرت است صلی الله
 علیه و آله که در مسجد قبا بود در عهد عمر
 رضی الله عنه بدین آه و ما امر در تازین
 مسجد مدینه در فرزند ان اوست
 و عروان القراط، لقب خلیفه چهارم
 است از خلفه بنی امیه بدان جهت
 که بعضی بلادین بر دست او مقنوع
 گشت و آل رد به نگاه قراط است
 و ذر قراط به نغمه است عین با آن
 ذر قراط است زین
 کیش قراط کجرب و بهی قیابری
 بدان جهت که نسبت قراط است +
 قراط بن کعب، کز صوابی است
 اقرطان، با ترکیب قله است بزید
 ز قارط، چینه برگ سیم +
 اقرطان، با کربن عترة و عامر
 بن رعم است و کلامنا من عترة
 خوجا طکب لقرط واحد بما قل
 یجمع فقالوا انیک و یقولون العترة
 (قراط) کجبه تیب است از جود
 خیر +
 اقرط، کس شد از قراط و روش
 ادریم مقسطه (پوست ببرگ
 سلم پیراسته یا زنده کرده بان +
 (س) قراط قراط، مبر و امیند
 گردید بعد ذلت و خواری و قراط
 ذات الشمال، با نغمه نغمه
 (قراط) ستودن زنده را بخت با
 با نغمه
 قراط، کز راسودن و مچ

کردن یقال هما یقارِع وظان
 المذبح لیس یمدح کل صاحبہ
 ق س ع (قارِع) ، یعنی کہ وقوعہ
 یکے والشاہ بن قریطہ از نفیل بن
 میاض روایت میکند +
 قارِعۃ ، بانفع دانے است کہ برسان
 شتر کنند +
 (قارِع) ، بانفع چنہ راوی است در
 ہاشام +
 (قارِعۃ) ، سوادنے است کہ بر
 وسطینی شتر کنند ، کرین ماں دانچہ
 بفال زند و عمر بن محمد بن قارِعۃ
 مودب است و محدث +
 قارِع ، بانقریک پیشی دہر چہ سوسے
 دے پیش کردہ شودد بل ریزہ سپید
 است کہ شتر بچگا را برآمد و دواسے
 آن تمک است و کفک شتر و سپردانہا
 کو چک یا ابنان فراخ شکم کہ در ان
 طعام دے ہند و حراخ قارِع خوابگاہ
 شتران خالی از شتران +
 وقوعۃ ، محرکہ بے مرشدگی و نیز
 جاسے بے سواز سر +
 (قارِع) ، کز فہ عدالت میں +
 (قارِع) ، گفتار دشورت پوزو
 نیز قریع ، لگو خواب نرد و ناخن تباہ شدہ
 القارِع (قارِع) ، بز ارکال و قام
 و مکان قارِع جاسے سخت
 و درشت ترس قارِع کذالک
 قارِع کہ کج و هوذا قارِع
 عرب پوست ہاز کردہ و قارِع قارِع
 کار سوسہ بستہ ریزہ تا آنکہ ظاہر شدہ
 طرین و نگار آن دیز قارِع شمشیر
 نیکو آہن و نوسے از مار سوسے رنجینہ

و مرد کل کہ سوسے سر او بطلتے افتادہ
 باشد قارِع علو مرث قارِع بانفع
 جمع قارِعان بانفع شدہ اقارِعان قارِع
 بن مابن صحابی و برادر او مرث
 اروضة قارِعاء ، مرغزار بگیاہ
 قارِع بانفع جمع + و نیز قارِعاء
 تب خوری است در راہ کہ میان
 قارِب و عقبہ و مرغزار کہ گیاہ آن
 راستو ران چریدہ باشد و سختی دہلا
 و من خانہ و برسوسے راہ و گشت
 قارِعۃ ، قیامت دوسریہ است مر
 بنی راسل اللہ علیہ سلم قبیل و منہ
 تفسیرہم بما صنعوا قارِعۃ او
 معناه لہم تفسیرہم نیز قارِعۃ
 سختی روزگار و قارِع جمع و
 قارِعۃ الدار ساحت سراسے
 و قارِعۃ الطریق برسوسے
 (قارِعۃ القارِعان) ، آیتہا است کہ
 خوانندہ آن از سر و پودری محفوظ
 باشد گو یا شیطان را رد میکند +
 نعوذ بِاللّٰهِ مِنَ قارِعۃ کلان
 اسے من تو ارض ساند +
 (قارِع) ، کسب و رجاہ کہ آب یا چاہے
 کہ از اعلا سے کوہ تا آہن کو کندہ شود
 (قارِع) ، کاسہ شتر بچہ یا شتر کرہ اب
 ریزہ برآمدہ قارِعۃ کفشی جمع
 و فی المثل استنتت الفصال القارِعۃ
 دکشی کہ آزا براسے کشی بر کزیدہ باشند
 و ستر و حریف +
 (قارِعۃ) ، کسینتہ مال کزیدہ و ناقہ
 کہ کشن بسیار بر و بر جید و بار کم گیرد و
 آسمان خانہ و قارِعۃ البیت
 بہترین جاسے در خانہ +

(قارِع) ، کز بیر نام مردسے و پوزو
 بطنے است از تمیم کردہ بنی الف الناقہ
 و جد است مرابے الکنوز شہر راوی صحابی
 (قارِع) ، کسیت بہتر +
 (قارِع) ، کشد اد مرثے است کہ چوبہ
 سخت را بنقار خود کندہ جاگیر دور
 قارِعات جمع و نام اسپ غزالہ
 سکونی و صلب و سخت ہر خیرسے +
 (قارِعۃ) ، کجبانہ کون و اندک از گیاہ
 (قارِعون) ، بانفع کھدون دے ہے است
 میان بلبک و دمشق +
 (قارِع) ، کبیراوندسے است کہ
 در دے خرافا فریم آورہ شود +
 (قارِعۃ) ، لکنتہ تازہ بانہ و کونہ +
 (قارِع) ، کسباج شتر ماوہ
 کہ در اول قرح کشن بار چہ پر دھند
 قریعۃ و عینین کہ بدان رنگ شکنند +
 (قارِع) ، غالب و مغلوب و شمشیر
 عمیرہ بن ماجزہ بہتر و لقب محدثے است
 کہ از عمرہ روایت میکند +
 (قارِع) ، شتر کزیدہ بکیت کشتنی
 و بہتر قوم و لقب عبد قیس بن سعد
 شتر داغ قرحہ یا قرحہ کردہ شدہ
 (قارِع) ، قرحم چیرہ شدہ آہنارا
 در قرحہ زردن +
 (قارِع) ، قرحۃ البکب قرحا بانفع گرفت
 در را و فی المثل من قرحۃ بابا و لاج
 و لاج و قرحۃ البکب سارہ سارہ را بچہ برقا
 و قرحۃ الشاہینۃ بالانلو -
 نوشید تمارہ آنچہ در آوندہ و چنانکہ
 لب طرف بریشانی زند و قرحۃ
 الفحل الناقۃ قرحا بانفع و قرحا
 با کسب بر جید کشن بہ شتر ماوہ +

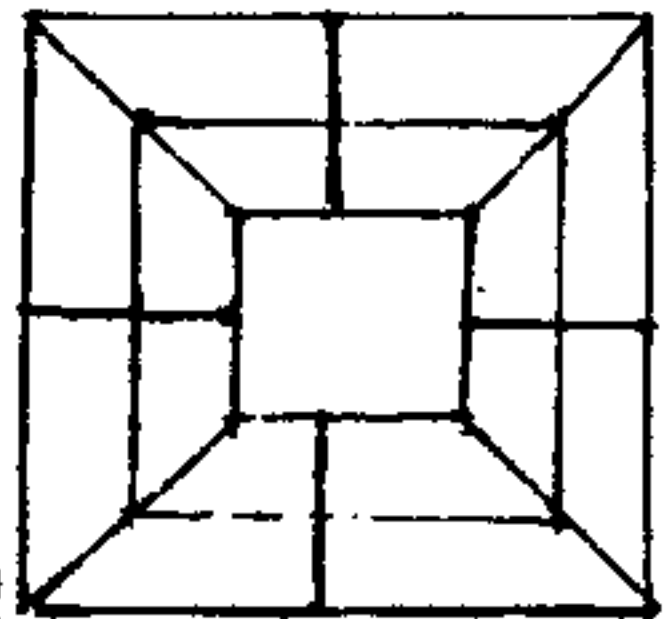
قَرَعَ الثَّوْرُ الْبَقْرَةَ كَذَلِكَ قَرَعَ
 فُلَانٌ سَيْبَةَ شَيْمَانَ كَرَدِيدٍ بِهِمْ
 سَائِدٌ وَنَدَانٌ رَادٌ زَنْدَامَتٌ وَقَرَعَ
 قَرَعَتُهُ نَالٌ زَوْقٌ وَقَرَعَ فِي الْمَثَلِ
 الصَّافِرَةَ لَذِي الْحَلَمِ إِلَى الْحَلِيمِ
 لِذَانِ بَنِي تَبَّ وَوَالِدٌ قَرَعَتْ لَهُ الْعَصَا
 عَامِرِ بْنِ الطَّرِيفِ قَيْسِ بْنِ خَالِدِ الْوَدَعِيِّ
 عَمْرٍو بْنِ جَمَلٍ وَعَمْرٍو بْنِ مَالِكِ الْمَدَنِيِّ
 طَعْنٌ عَامِرِ بْنِ السَّيِّدِ وَبَلَّغَ ثَلَاثَةَ مِائَةٍ
 سِتَّةً أَنْكُرُ مِنْ عَقْلِهِ شَيْئًا فَتَالِ
 لِبَنِيهِ إِذَا رَأَيْتَهُمْ فِي مَجْرَعٍ مِنْ كَلَامِهِ
 وَاحْتَدَتْ فِي غَيْرِهِ فَأَقْرَعُوا إِلَى الْمَجْنُونِ بِالْعَصَا
 دَسٌّ قَرَعَ قَرَعًا مَحْرُومًا مَقْدُوبًا
 وَرَتِيرًا نَدَانَتْنِ وَبَيْسٌ سَرَّ شَدَّ
 بَيْتَهُ وَقَرَعَ فُلَانٌ بِذِرْنَتِ
 كَنَكَاشٍ رَادٍ بَارِئًا دَا زَانِجٍ كَرَفُودٍ
 وَقَرَعَ الْعَيْتَلَةَ قَرَعًا يَهْرُوكَ
 خَالِي شَدَّ دَرَكَاةً مِنْ مَرْدَمٍ وَخَدَمٍ وَمَنْ
 نَفُوذٌ بِاللَّهِ مِنْ قَرَعَ الْعَيْتَلَةَ
 وَصَفْرَاكَ نَاءً - وَقَرَعَ الْمَجْمُوعُ
 كَزَيْتُونَةٍ إِذَا مَجَّ مِنْ مَرْدَمٍ
 دَمَقْرَعٌ مَكْرَمٌ أَنْكَرُ كَوْنُهُ شَدَّ بَيْسٌ بَرَدَانٌ
 سَرِيٌّ +
 دَأْقَرَعَ فُلَانًا ، بَارِئًا دَا زَانِجٍ
 اذَكَرَسَ وَأَقْرَعَ بَيْدَهُمْ قَرَعٌ
 اذَانَتٌ مِيَاں اُنْهَا وَاقْرَعَ الْمَسَافِرُ
 قَرِيبَ بَنْزَلٍ رَسِبَ مَسَافِرٌ وَأَقْرَعَ
 الدَّاجِرَةَ بِكَلَامٍ زَوْقٌ رَادَانَا بَارِئًا
 اِسْتَدَّ وَأَقْرَعَ دَارَهُ أَجْرًا فَرَشَ كَرَفُودٍ
 سَرَّ بِخَشْتِ نَمْتَةٍ وَأَقْرَعَ الشَّرَّ
 دَأْمٌ كَرُودٌ بِوَابِئِهِ شَرٌّ وَبَدِيٌّ وَ
 أَقْرَعَ الْعَائِضُ بَرِيقًا رَسِبَ
 فَرُوطُ زَيْنٍ أَقْرَعَ الْمَاءِجُ كَذَلِكَ -

وَأَقْرَعَ الْحَمِيْرُ يَكُ دِيكِرًا كَرُودٌ
 خِرَانٌ + وَنِيْرًا أَقْرَعَ كَرِيْمٌ مَالٌ رَادٌ
 كَسَى دَادَنَ يَأْكُشْنَ نَجِيْبٌ رَاجِحَتٌ كَشْتِ
 يَكْسَى دَادَنَ وَبَسُوْسَى حَقٌّ بَارِئًا كَرُودِيْنَ
 وَزَمٌ وَوَسِيْلٌ وَخَوَارِشْدَنَ وَارْحَمْدُ
 وَشَيْخٌ كَرُودِيْنَ اَزْ لَفَاتِ اِسْتَدَّ اِدْوَسْتُ
 وَبَارِئًا اِسْتَدَّ اَزْ كَارَسَى وَتَوَانَا
 بُوْدَنَ وَنَا بِذِرْفَتْنِ مَشُوْرَتِ رَادٌ +
 دَمَقْرَعَتُهُ كَمُدَّةِ شَخْتِ وَتَوَانَا
 رَقْرَعٌ لِلْقَوْمِ تَقْرَعِيًّا اَزْ طَرَسَى بَرَدَانِ
 كَسَى تَوَمٌ رَادٌ مَضْرُوبٌ وَبَيْسٌ اَرَامٌ سَاخْتِ
 وَقَرَعَتِ الْحُلُوْبَةُ رَاسَ فَعَيْلِيهَا
 تَرَكْرُودِيْجِي رَادٌ اَزْ سَرِيْسْتَانِ دِيكِرُودِ
 ذَلِكَ إِذَا كَانَتْ كَثِيْرَةً اللَّهْنِ فَإِذَا
 رَضِعَ الْقَطِيْلُ خِلْفًا قَطَرَ اللَّهْنُ
 مِنْ الْخِلْفِ الْآخِرِ قَرَعَ رَادٌ نِيْرٌ
 تَقْرَعُ بِيْعٌ سَرَزْنَشْ كَرُودَنَ وَطَلَاةً
 نَمُوْدَنَ وَعِلَاجٌ كَرُودَنَ شَرِيْجِي قَرَعِي رَادٌ
 وَبَرِيْجَانِ بِيْدَنَ كَشْنِ رَادٌ
 دَمَقْرَعَتُهُ هَمْدٌ كَرُودِيْجِي اَزْ اَضْنِ
 وَكَرَفَتْنِ نَا قَدِ سَرَكَشْ وَخَوَا اِنْدِيْنَ
 اَزْ اَبْرَاةِ كَشْنِ تَا كَشْتِ كَسَى دَوَا
 كَوْفَتْنِ وَبِيْرَانِ بَعْضٌ مَرِيْبُضٌ رَادٌ
 دَأْقَرَعَ ، بَرِئًا دَا زَانِجٍ وَآتَشْ
 اَفْرُودَتْنِ وَقَرَعَهُ زَوْدَنَ +
 دَقْرَاعُ ، مِيَاں هَمْدٌ كَرُودِيْجِي زَوْدَنَ
 دَقْرَعُ ، بَرِئَتْنِ اَزْ سِيْلُوْجِي بِيْلُوْجِي
 يَقَالُ بِيْعٌ أَقْرَعَ اَعْلَى تَقَلَّبَ كَالْأَنَامِ
 دَأْقَرَعَ ، بِيْلُوْجِي بَرِئَتْنِ وَبِيْرَانِ
 كَرُودَنَ وَارْحَمْدُ غَدَنَ وَبَارِئًا اِسْتَدَّ
 اَزْ كَارَسَى +
 دَأْسْتَقْرَاعُ ، كَشْنِ بَارِيْتِ خَوَاتِنِ
 اَزْ كَسَى وَكَشْنِ خَوَاةِ شَدَنَ اَزْ شَرْمَادَةٍ

یا مادہ گا کو دست شدن سم ستور
 در رفتن غل شکنه +
 ق ر ع ب (مقرب) کقشر
 سر فرود آنگند و بختم +
 د ا ق ر ع ب ، کاشع زنجیده شد
 از سردی و غیر آن +
 ق ر ع ب ل د ق ر ع ب ل ا ف ت ا
 بالتحریک جانور سے است دریائی
 پہنا بزرگ شکم احمد +
 ر ق ر ع ب ک ، زیدت فیہ شش احرف
 و تصنیف و قرعہ
 ق ر ع ث ا ق ر ع ث ا ب ل ع
 فراہم آمدگی اسم است تقرب
 را کہ بمعنی جمع است +
 ق ر ع ج د مقرب ج ،
 کسر بہ بند بالا +
 ق ر ع ز د ق ر ع ز ا ب کسر نام
 مرد سے ترکی و مرد را در دست و
 ق ر ع س د ق ر ع س ،
 کفر دوس شتر دو کوبانہ +
 د ق ر ع س ، کصفور شتر +
 ق ر ع ش د ق ر ع ش ،
 کصفور و فرود دس شتر دو کوبانہ
 و کچ شیریثہ +
 ق ر ع ف ا ق ر ع ف ،
 در ترنجیدن و گرفته شدن +
 د ا ق ر ع ف ا ت ، در ترنجیدن
 ق ر ع م د ق ر ع م ت ، بالکسر
 سبب تمام لغت از غرابین و جزآن
 ق ر ف د ق ر ف ، ا ب ل ع ش خ ت
 سرخ و لایق و سزاوار و در حقیقت
 کہ بدان پوست پیرانہ ن یا آن
 ع ر ق ت و ع ل ف است و غور بہ دست

ق ر ف ص اقرقصة، هر دو دست را زیر هر دو پا به ستن و نخه از جماع که گرد کند هر دو طرف زن را چند انگه دست و پایش با هم بسته شود و قرقصی، مثلثه القاف و الفاء و سنورانوس از شستن که صاحبش بر سرین نشیند و ران بر شکم پیاند و هر دو دست را حلقه کرده بر ساق گذاید و یا آنکه بر دو زانو سرگون نشیند و بچپانده شکم را بزانو هر دو دست در بغل نهد قرقصناه بالضم و یضم القاف و المراء علی الاتباع حمد و ین مثلہ یقال قرقصا اقرقصتی القرقصاء ای تعد قعوداً علی هیاتہ معینہ مضمره قرقصام با کسر کشن پند کننده + قرقاقص، کعبه بطاعت و چالاک سبل قرقاقصه، با فتح و زوان اقرقصت الجوز، بجای پر عمیده ش ق ر ف ط اقرقطة، نزدیک نهادن گام در نوسه از جماع دمه و فیصله این فتح انفار شرمگان زن و مرد شتم افزا پر بادین + اقرقنقاط، ترنجیدن و گرد شدن و فرایم آوردن ماده بزهره اسه کس را وقت کشی ق ر ف ص (دقرقن) ترنجید و گزیده شدن اقرقن علیہ محمود بخورد گردیده بهوش آید + ق ر ف ل (دقرقنفل) بجمک که با ریافتن کوفه در نختی است و در خرابی پند پیدا کرد و افضل الاقویة العارضة و الکاهامنه ذم و یسعی المذکور و سنه قمر

و یسعی کاشنی و زهره افکی و کلاماً لطیف عنوا من صعب للقلب المانع مقولهما مانع للمخفقان والبصر والغشاوة والنکمة حاضرهم قرقنفل بزيادة الواو مثلہ طعام مقرقنل، کسر، طعام با تفریل پنجه طعام مقرقنفت بحدیث اللام مثلہ ق ر ق اقرق، با فتح آواز کینا و قرق، با کسر اصل رومی و بچکاره و خوسه و عادت مردم و بازی سدر که در آن چهل خط کشند و شکر ز با بسف پند صورت



قرق، کتف هاسه هو اقرق محرکه مثلہ منه قاع قرق ر قرقیق، کز بیر موضعیت بخور قرقیق و قرقیق، کعبور رود با ریت + میان متاء و هجد دس، قرقق قرقاق محرکه در زمین هو اقرقنق یا در بیابان سیر کرد ق ر ق ب اقرقوب، کتف کلم قرقوب کجف و قرقوب بالضم مشد الباء مشدله و مرغیت کوچک و قرقوبه، بالضم و تشدید الباء گوشت پاره سکار + دقرقوب کسفر شربت از عمل لکر ق ر ق س اقرقوس،

کز بر ج پشه ریزه + دقرقوس، کفرون بیان فراخ درشت تا آن هو ارسبه گیاه بر آید نکاف آب گرم پدید گوید پکاره آتش است و نیز کمر است که بدان بزغال را وقت تو بره نمودن خوانند و نیز سگ را بدان خوانند + اقرقوسیان، با کسر شربت دقرقوسیا، با کسر و یضم شربت بر نرات صبی بقرقوسیا بن طهرش دقرقوس بالکلب قرقوسه، بلفظ قرقوس خوانند سگ را و به ال ایضاً للجدی اذا أشلی قرقوس ق ر ق س اقرقوس، کسفر بچ سگ + دقرقوس بالجزو، خوانند سگ بچ را ق ر ق ف اقرقفت، کجفرفی اسم است آنرا اوستغفر بجهی الاموال واعذب الاموال والطلاء والطنها السلاف واحفها المدام واقبها القرقفت وافضلها الراج لاشفاقها من الروح للملائمها و امتزاجها بها وقیل لا تكون سمیة بذلکنا وترعد صاحبها و قرقوس، کسفر رشد اقرقفت، کعبه در مننه است کوچک ادهو بالباء التوحدة دقرقوس، کسفر درم + اقرقفت، کعبه خروس بلند تر دقرقفتة، با فتح و شد النون سزوه و مرغیت که بال خود را بر چشم و پوست و ب شرم آید تا بیهوشی دزنی و ب غیرتی او زیاد شود فهذا القنح الادیوت الذی لا ینظر الله الیه

وقرقتة قرقفة لردانید اورا یا
 ترسانید وقرقت العروق جهولا
 یعنی دندان برهم دیگر زود و سرد زود
 از شدت سرما و نیز قرقفة درشتی
 و بندی آواز کبوتر و گشن و خنده +
 و قرقفت (قرزیدن دندان بر
 دندان بر خوردن چندانکه آواز بر آید قرقا
 خمد الی حتی قرقفت شایاه بعضیها بعض
 قرق ل (قرقل) کجوریشده و لام
 پیرین زمان یا جارسب آئین قرقفل هم
 قرق م (قرقم) کزبج
 سر زده تا خسته چاکه +
 (مقرقم) بیخ القافین آنکه جوان
 نگرود و قوت گیرد و کودک شیر زده
 و قرقم العیبی قرقمة، به غذا شده
 و شیر زده گردید +
 قرقل (قریل) که مریضیت
 نیک به حد زده و پشیا که پوست حترسان
 و بیناک بر رسته آب میباشد و از
 غایت ترش چشی به هوا و بطع چشی زده
 نگاه کند و منه المثل هو اعز من قرقلی
 او احد من قولن ان ای خیرا
 قتل دان رای شرانوقی
 قرقم (قرقم) با بیخ استرگرای
 که زنده و اورا زده بارگشته بر دگر
 بجهت گشته بدامد یا فریب غایب بجهت
 کشتن و شرقوم قرقوم با بضم ج
 و نشانی است تیر تمار را +
 و قرقمة با بیخ پوست پاره که از بینی
 ستور بریده او لنگان گذارد بجهت
 نشان و نشانی است که بر تیر قرار غایب
 مانند قرقم شتر راه جاره که بان فرش پاک گشته
 و قرقمة، با کسر و تشدید اییا که

اصل عرقه یعنی شیر که از سگ و غیر آن سازند
 و قرقم، با بضم گیاهی است در سبزی
 و سپیدی شبیه بدخت چهار که در دیار روم
 و قرقمة، با بضم هاء برید از زمینی شتر
 و پوست پاره بریده او لنگان گذاشته
 جهت نشان +
 و قرقم، بحر که آرزوی گشت آمدن
 مردم را صلته بالی فکذرت استقاله
 متى قیل فی الشوق الی الحب
 و الفعل من سمع
 و قرقم، کابل شهریت یا آن که بر است
 رین و قرقیم، کز بر قبیده است +
 و قرقام، کتاب بریدن کبابینی ستور
 و پاره سرخ بالنگار یا جاره از پیشم
 رنگین نگارین یا پاره تنگ +
 و قرقمة، کتله پوست پاره بریده
 او لنگان گذاشته از زمینی شتر و نان شتر
 که در تنور بماند و عیب در کرده شتر +
 قاروم، نام مردی +
 و اقوم، کشتن گزایی که زنده اند آزا
 زنده یا بر کنند بر دگر و عبدالله یا
 عبید الله بن عبدالله بن اقوم صحابی
 و قرقمی، بحر که مقصود او پدید جا در پارس
 مرینی امر القیس بن زید منات را بدین
 جهت که ساخته اوست و موضعیت میان
 که و مدینه +
 و قرقمة، کسور شتر راه پاره
 یعنی بریده او لنگان گذاشته +
 و قرقمان، کسران و قدحی که کجیست
 و قرقمة، بحر که در شد اییا و شهر
 ستان است بخریب +
 و قرقوم، کبیر پاره رنگین از پیشم که در
 نقش و نگار باشد یا پاره تنگ و قرقمة

گفته شده و نیز مقومند جا نشست
 از فرش +
 و مقرقوم، شتر نشان قرق کرده
 و بیعت بن مقرقوم ضعیفی شاعر است
 دن، قرقمة، تشدداً با بیخ پوست آن
 با زرد و قرقم قرقلاً تا دشام دارد
 اورا و قرقم الطعام خورد آزا
 (رضن) قرقم البعیر قرقوماً با بیخ
 و قرقوماً مقدماً کتله و قرقوماً تا
 بحر که نخست گناه خوردن گزفت یا بعضی
 و سستی خورد و کذالك القصبی و نحو
 و قرقم البعیر پوست پاره از زمینی شتر برید
 بی حد کردن و گرد ساخت یا پوست پاره
 از اعلا یعنی شتر برید یا بجایه بهار افتد
 و شتر نوارد و رام گردد و این فعل را جهت
 نشان غایب مقوم نعت است و آن
 و قرقم قرقلاً تا بند کرده و باز داشت
 و مقوم، کلام استرگرای که بر دگر با غنچه
 و خوار و رام نمایند و جهت گشته بازند اورا
 یا جهت آنکه لرزه شود تا بگشته از او مقوم
 تشبیهاً بزرگ +
 و اقوام، بهتر گردانیدن قوم ساختن شتر
 و قرقیج، خوردن آموزانیدن
 و قرقم، نخت خوردن آمدن ستر کج
 و استیقدام، گرم گردیدن شتر جوان
 قرقم و قرقمة، کبیر آنچه بدان
 طوائف نمایند اندر عفران و کج و زوی
 از سنگها و سنگریزه است که بچینه آزان
 بنا سازند و سفال خشت بچینه و مو شسته
 و قرقمة، کبیر پاره با رنجت غضا
 و کج کوبه یا بز بچ کوبه
 و قرقمید، از بیخ خشت بچینه و بار کین
 یا آورده و بر کوی آورده از بی تصیف

و تَوْبًا مُّقْتَدًا كَسْرُ مَا فِيهِ عَفْرَاءُ
 رَمَحٌ وَبِنَاءٌ مُّقْتَرَمَةٌ سَبَا بَخْتِ
 پخته و سنگ برآوردده یا بنامه بنده بزرگ
 اقترمد الکتاب قترمد، بار یک
 نوشت کتاب را و قترمد فی المکتبی
 گام نزدیک نهاده رفت
 ق ر م نه اقترهز، کز بهج رنه
 است که از آب افشوده نوسه از گرم که
 بیشها باشد سازند +
 اقترماد، اقترس، ان پهن و گرد
 یا گرد و پهن ساخته جهت پختن +
 اقترمیز، با کسر است و ضعیف +
 ق ر م س (قترس)، کجفر شوی
 است با نوسه +
 اقترمیزین، با کسر موب کرمان شامان
 که شهریت قریب دینور +
 ق ر م ش (قترمش)، کجفر
 مردم آینه از هر جنس قترمش کز بهج
 و قترمیش گفته میشود یقال فی اللسان
 قترمش بین الناس ای خلایط
 اقترمشتر، که هر چه تباه گردانیدن
 و گرد آوردن چیز را +
 اقترمش، کس آنکه بخورد هر چیزی
 را مردم بے خیر +
 ق ر م ص (قترمیں)، کز بهج
 خانه زمین کند و کفر اخ و رون تنگ
 دانند که مردم سر بازده در او گرم شود و
 سر باغ کند جاسه که باج نهادن و
 جاسه تخم نهادن که بر قترماص با کسر
 و قترمیں کسفر شدنی الكل قترما
 جمع و قترمیزماص کوهانی و خیار
 یقال فی قیامه قترماص قترمیز الجذین
 اقترامیں، کوه یا شیر ز بان کز

اقترمصة، بقراص در آمدن
 ق ر م طه قترمطنة، تنگ و بار یک
 نشتن خط و نزدیک نهادن گام +
 اقترمطتان، با کسر مشی هر دو سوراخ
 یعنی مرغ پر پرده و نخزه ستران +
 اقترمطیط، کز تخمیل مرد خط با یک
 نویس و گام نزدیک گذارد +
 اقترموط، کسفر کوی که گردان
 و بار درخت غضا سرخ بچو آنا که بدان
 پستان دختر را تشبیه دهند +
 اقترامطة، کسفر جت گردت از
 مردم قترمطی، با نفع نسو با بجز از آن
 (اقترمطاط) خشم گرفتن و در زمین پست
 ق ر م ل (قترمسل)، کجفر
 است سست و نرم بے خار بکس
 زیر پا فند قترمطه کی من المثل
 قریل عاذ بقترمطه یعنی خود بخوار است
 و پناه برده بے یلعه دیگر دینر قترمسل
 اسپ عروه بن و در و قترمسل بولکم
 و یقیم یا دشاهی است که در او سپس
 زمان مرشد بن جدن بود +
 اقترمیل، کز بهج شتر که نمئی و قتر
 دو کوهانه قترکیل، بفتح جمع و موسه
 بند زمان و شتر زنه بسیار پشم +
 اقترمیلکة، آبش بید الیا، شد
 و قترمسل، کسفر نوسه از بار
 غضا که ریخته است خار و آرد +
 اقترمکلا، اگر چه موضعیت
 ق ر ن (قترن)، با نفع شاخ
 و سرورن: تندی سر مردم که جاسه
 سرورن حیوان است و یک سو سر فر
 بر سر قترن جمع و گیسو یا گیسو
 زمان و موسه یافته یقال که قتران

ای صندوبگان - و تو که موسه و کوه
 حیوان کتاب مع و شاخ مع و جزان
 که در روز از باشد بر سرش و پوشش
 بوده و یک موسه پر و ج و از دست
 که نمشت میش آید و کرانه کرده آفتاب یا
 اعلاسه آن یا آنچه نمشت پیدا شود از
 شاخ آفتاب و ممتد سردار قوم و پشم
 گمباده یا آخر آن یا سر گیاهی که با سپر
 نشده و یک دفعه از باران یک یک آب
 یقال حکبتنا القویس قترنا و قترینا
 من عرق و نیز قترن هم سال و هم سر
 مرد یقال قتران علی قترنا ای قلی
 سینق و مخموی و ایل یک روز کار از
 مردم، کز بهج بده یقال معنی
 قترن بعد قترن - چهل سال یا ده
 یا بیت یا سی یا پنجاه یا هفت یا هشتاد یا
 هشتاد یا صد یا صد و بیت و اول از
 دوستی اخیر اصح است لقوله صلی الله
 علیه و سلم لغلام عیش قترنا غفاس
 و سائة سنة و هر گروه که
 فوت شده واحدی از آن باقی نمانده
 و پاره از روزگار درین از پوست
 درخت یافت، توک بانته از پشم و پشم
 رنگ توده و نفع خوردن که از کس
 بر آید بچو فرود آن میی است بزرگ قیل
 اختصم الی شریح فی جادیه بهما قترن قال
 اکیف و هادان اصاب لادن فحوب
 وان لم یصب فلیس یحیب -
 و کوه خود با پاره جدا شده از کوه
 و قتران، با کسر جمع دوم شمشیر و نیز
 یا پیکان و مناره سرچاه بخت یا بنگ
 بر آورده که بچو بچو رخ بران گذارد
 و بهما قتران و میل چو بن را و طر ممتد

و یک میل از سرمد وزن تنها و یک از ونگ
 تا بان و خشان و قرن الشمام نریں
 شبیه با قلا و نیز قرن گویت مشرف بر وقت
 و موضعیت نزدیک طائف یا تلمه وادی
 آن که میقات اهل نجد است بجهت اهرام
 حج او بود با حجر یک دو ستاره است تقابل
 بعدی و مهیت در یامه و دوسه میان
 قصور و مرد قد ازان است خالد بن
 زید و دوسه است بگرد کوچه بافریضه
 و قرن با بعد و قرن عتار و قرن
 اسامی و قرن بقتل هر چهار قدر است
 درین و قرن البو قیاسه - رود
 باریت که از جانب سرات می آید و
 قرن سزل پشت است و قرن الدباب
 موضع و قرن الشیطان - و کذا قرآء
 گروه او در پیران راس او یا تو انانی
 و انتشار و پرگندگی و نیز می و غلبه و
 و ذوالقرنین تقب اسکندر رسیده
 می باشد که دعا هضم الی الله عز
 و جل ضربوا علی قرنه فمات
 فاحیاه الله تعالی ثم دعا هضم
 فضربوا علی قرنه لاخر فمات ثم
 احیاه الله تعالی اولادک یلع مقبری
 الاعمى و سفیرتین تقب نذرین
 ما السار بیدان جیت که او را در وقت
 بر پر و قرن سرمد و و تقب علی بن
 ابی طالب کرم به وجه لقوله صلی الله
 علیه و سلم انک فی الجنة بینا و بوردی
 کذا و انک لذو قرینتها ای خود طری
 الجنة و لیکن الاعمى تسلك ملک
 جميع الجنة كما سلك ذوالقرنین
 جميع الارض او ذوق قرن الامة
 فاصبرت وان یتقدم ذکرها

او ذوق قرن الحسن و الحسنین
 الله علیهما او ذوق حنین فی قرن
 داسه آخدا هم من عمر و بن و
 والثانیة من ابن ملجم لعنة الله
 وهذا اصح و ذاکت القرینین
 موضعیت قریب مدینه میان او که
 (قرینتان) ارفع شنی که به است
 بسا حل در یامه و دوسه طرف بین
 و قرن با کسر مهیت در یامه و
 شجاعت رکنه و قرآن
 و قرینة با بزم و مشیر و تیر یا پیکان
 و کرانه بند و کیوسه برون آمده از هر چیز
 و سرزدان با گوشه آن یا شعبه یا آنچه
 از زردان بند بر آمده
 و قرن الحکر که کیش از جرم و کیش و
 مشیر و تیر یا پیکان و مرد یا مشیر و یا
 تیر و رسن که در آن دو شتر را هم بندند
 و شتر را هم بسته با دیگر و در نیت از پشته
 و رخت سب که بر گردن فدان بندند
 و قرن بن دومان بن ناجیه
 بن مراد پر یعنی است قرنی منسوب
 است بان ازان است او نیش قرنی
 و قرین (کامیر مسر و مهال مرد و یار و
 شتر که با دیگر با هم بندند و نزدیک شتر
 کامرا جمع و بنشین و دیو که همیشه با مردم
 باشد و کاسه جدا نشود و نفس قرآن
 بقال اسحت قرینة ای فکت نفس
 و نیز قرین مشیر زینب و قرین بن
 سب بن قرین و ابو محمدان اند و
 علی بن قرین صغیر است در روایت
 حدیث و قرینان ابو بکر و طلحه و رضی
 الله عنهما لان عثمان بن عبد الله
 اخا طلحة اخذها من قرینة فی جبل
 بدارنی عامر

و کید فلذلک سمیها القرینین
 و قرینین (کامیرین) دو کوه است
 در پیرامون یامه و دوسه با دوسه شام
 و دوسه در مرد شام بجهان و ازان
 ده است ابو مظفر محمد بن حسین قرظی
 اقرینة کسینه نفس بقال سمعت
 قرینة ای ذلت نفس و تالوعته
 علی الامیر وزن شکره یقال اذا
 جادیکب قرینة کبرها ای اذا قرینت
 الشدیده اطافها و غلبها موضع
 است و مرغزاره لبهان دذو
 القریینین که اندرون ران ذاکت
 القریین جمع و نیز دذو قرین
 سرانها که هم روی روی واقع شده
 و قرین (کمزیر دوسه است در طایف
 و قرین بن عمرو و قرین بن ابراهیم
 و قرین بن عامر بن سعد بن ابی
 وقاص و موسی بن جعفر بن قرین محمد بن
 و قران (کتابت سنی که بر گردن
 گا و عقیده بند و رستی که دستور بوسه
 بت باشد با هم و یک جفت تیر و یا تیر با
 که از عمل یک کس باشد
 و قرین (کعبور ستور زود خوشه
 نخته و دم با بر جاد است بننده و شتر که
 هر دو زانو هم بند وقت فرخستن و ناکه
 که در پستان پیش و در پستان پس را
 هم نزدیک آورد و شتر ماده که شیر گرد آورد
 در پستان میان و رشیدن دو
 خرما را با هم جمع کنند یا در وقت فراغ کنند
 و خوردن و نفس یقال ذکرت
 قرینة ای کسبه قرینة بالنک و مثله
 و قرین بقرن بالعمی است
 بدارنی عامر

قارون (قرن) فریز که گمبای است
 خوشبو و در تداوی بکار آید و معرفت
 نام تو انگری نهایت بخیل که در زمان
 موسی علیه السلام زمین فرو شده و مثل
 شده تو انگری غیر منصرف +
 اقرن (قرن) مرد پیوسته ابرو +
 و قرنان اسکران مرد دیوش که
 دیگر پرا در زن خود شریک کرده باشد
 و قرنا (قرن) سه راه که در هر رگت
 خوانده شود +
 قران (قرن) کشاد شیشه و آبگینه +
 قران (قرن) کرمان دهنه میانه نام مرد
 و قران (قرن) کبجاری نزدیک
 و قیر و آن با نفع و ضم الراد کرده سپان
 و کلبه از و منظم لشکر و شهرت بمغرب
 و قرانیا (قرن) با نفع مقصوره در طبیعت
 کوبه بیش چو زیتون قابض است
 و منصف و مدل جبهت ریشهاست بزرگ
 و پر گوشت کننده زخمهاست ریزه +
 و قرینا (قرن) کبیرا مد در الوبیا +
 و قرینو (قرن) با نفع و ضم النون بار
 و رخت عود که کوچکتر از نفل باشد
 یا گهایت دیگر که در رگ رود و بدان
 پوست پیرانید و لا تطیر له سوا
 حرثو و عرقو و عینو و عرقو و عرقو
 و اریست سردنش شبیه دو گوشت پاره
 برآمده بر سر باشد و اکثر افامی باشد
 سقاء قرنی (قرن) مشک به قرنوه پیراسته
 اقرن (قرن) کالفر موضعیت بر دم +
 و مقرون (قرن) کتفد چوبی که برگردن
 دو گان و قب برانی بندند +
 و مقرون (قرن) از اسباب شعر آنچه سه مرتب
 متحرک به فاصله باشد و بعد آن ساکن

چون متفا از متفا علن و علتن در متعلق
 پس در متفا و نحو آن دو سبب متصل آمد
 قرن (قرن) بالجمع و العنوة قرانیا
 کتف با بهم آورد حج و عمره را و قرن
 النبید فرا هم آورد میان الهمارد
 اراط با و نیز قران بهم آمدن دو تن
 در بر بجه دو و خرم را بهم خوردن و نیز
 قرن با نفع چیزه را با چیزه
 بستن پیوستن چیزه بسوی چیزه
 و دستور را در یک رسن با هم بستن
 و هم پاسه اسپ بر جاست قادن در قرن
 (قرن) قران قلات قرنا (قرن) محرکه پیوسته
 ابرو گردید +
 و سقاء مقرون (قرن) کسر بر شک قرنوه پیرا
 (مقرون) کس توانالی و قوت و بند
 و یاری که منقوله تعالی و ما کناله
 مقربین ای مطبقین و آنکه اورا
 یاری گزینا شد دستور بر کت و زری
 اقرن (قرن) لاقر اقرانیا توانست
 کرد از او توانا گردید بر آن و اقرن
 عین الامر سست شد توانست
 از لغات اضداد است و اقرن عین
 العکریق بر گردید و اقرن اللدم
 فی العرق افزون شد خون در رگ
 و نیز اقران حج و عمره بهم آوردن نسبت
 روی است و دو تیر با هم انداختن و بر
 ناله خوش رفتار سوار شدن و ناله قرن
 دو شدن و وقت چاشت فسخ کردن
 قحار را در عاقر آمدن از امور آب زمین
 خود و توانا شدن بران ضد و فرام
 آوردن میا و علی که سر پستان است در
 دو شدن و برداشتن سر نیزه تا کبسه زرد
 و فرو رفتن تیردان در سن رلود کس

بندی را بیک رسن بستن و هر شب یک
 میل سر و کشیدن بچشم و پیوسته باریدن
 باران و بلند گردیدن شریا و نزدیک آمدن
 آنکه دل سر کند و توانالی و قوت دادن
 (مقرون) کتفد نام مرد و از اولاد
 و است عبد الله و عبد الرحمن و عقیل
 و مقول و نعمان و سوید و سنان صحابیان
 (مقرون) کتفد نیک بت شده در رسن
 منقوله تعالی مقرون فی الاضداد
 (مقرون) کتفد که بهای خرد با هم پیوسته
 (مقرون) چیزه بچیزه پیوستن
 بقال قرنتی ساد فی الحال شد لکثو
 (مقرون) هم دیگر بود و رفیق شدن
 و جمع کردن و دو خرم را در خوردن قران
 کتفد باشد و بار کردن و و چیزه را با هم
 و اقران (قرن) یار شد به یکدیگر
 (استقران) توانستن کار را در توانا
 گردیدن و افزون گردیدن خون در رگ
 قرن با (قرن) کبجاری
 کلا کوش یا سوش یا بچه موش +
 و قرن (قرن) کتفد تپه گاه +
 قرن و در گزیندن و در گزیندن از
 تیج تا بین است
 قرن (قرن) اقرن است چشم
 باز نو شکار را در وقت در گزیندن نشانند
 بقال قرنتی البادی و کذا قرنتی
 اذا کتفد و حیطت حنیاء -
 و قرنتی دار جنگ بر گردیدن خروس
 (قرن) با نفع و الکسیر یعنی کوه و شتر
 ماده بلند برآمده اطراف +
 (قرن) کز بهج شده تا بهنده چینه
 (قرن) اوانل توجه یا اوانل
 توجه مع سیل آورد +

دستیت مقزلس، کبر و شیر به
 بیات زرد بان ساخت + و بباد
 مقزلس باز در کریشانه
 ق ر ن ص (قدنصه) گرگین
 و از جنگ پشت دادن خردس لصباب
 بسین و در کریشاندن باز را در
 گزینستن دے لازم متعه +
 دقز نوص، کصفور در زرد موزه
 یا مقدم دنوک موزه قز انیس جمع
 ق ر ه دقز ه، محرکه جبرگنی اندام
 مانند تلخ و زردی در دندان +
 دقز ه (کامد زرد اندام قره اموش
 دس، قده فلان قوهها محرکه زرد
 و چرکین اندام گردید و نیز قز ه، ان
 داغ شدن پوست از بیای ای اوین
 و سیاه شدن اندام یا برکنده شدن
 پوست اندام از سختی ضرب +
 دقز ه (بالکسر الراء زرد و ریزاک
 اندام +
 ق ر ه ب دقز ه ب: کجفر گاو
 کلان سال یا گاؤ کلان طبر و شرف
 اندام و بز بسیار شیم و مبروم و بزرگ
 کلان سال +
 ق ر ه و دقز ه د، کفند نازک
 پرگشت شرف اندام و از پرورده
 غرض میش +
 دقز ه (با تلخ گوسپند ان ریزه
 ق ر و دقز ه، با تلخ عوض و جگر
 بزرگ و دراز که در ان ستوران آب
 خورد و زمین که قطع نشود قز و
 با تلخ و شد او اوج و آب را با کجور
 و این دو مکان آن درین زحمت عزرا
 و قرآن که آرزو او ادا کند و در دے

نیز ریزند و از ان تفره بزرگ سازند
 و پنجان و قدح چوبین یا آوند خردازا
 و کاسه سگ و شمش قز او محمد و دا
 و اقز و قز و قز و قز، با تلخ و تشه یو اییا
 جمع فی الكل یقال تکرکت لادخ قز و
 ولحد اذا طبخها المطر و یقال لایتم علی
 قز و فاحید، بسنی بر یک روش و تیره و نیز
 قز و با تلخ آهنگ کردن و بستن بلاد
 و پیروی نمودن و نیزه زدن و فراخ
 و کلان گردیدن پوست خایه از بزرگ
 از آبا و از فرود آمدن رده و دردی
 قز و بان شده و الفعل من له
 و نیز قز و الرأس سوے سر
 دقز ای، محرکه پشت قز و آن با تلخ
 و بجرک شاید بکند و کجیند آزا +
 و حل قز و ای، با تلخ و تشه ایامرو
 بزرگ پوست خایه +
 دقز ای، با تلخ و تشه یا مقصود آیت
 دقز و اع، کجور اخوے و عادت کجور
 و ناکه قز و اع، ناکه در از کلان درشت
 پشت و لا قتل جبل اقز ای
 اقز و ای، کجوری وضعیت در راه کوفه
 و قز و آن، با تلخ و ضم الیکاروان
 صعب است منه الحدیب یجدو
 الشیطان بقبوله ان لشرق
 و شکر شهریت مغرب +
 دقز ای، کفند دے است بدشن
 دقز ای، کجور قوه است بسین
 دقز ای، با تلخ سر باے پشت
 دقز ای، کفند دے، کفند گوسپند
 کسرو یا در چوے کفند شیر خود نکند
 دقز ای، با تلخ ایلم منو آدر از پشت
 دقز ای، کجور شهر است بنو -

د اقز ای، کفند دے است بدشن
 لازم گردانید جل را بر آب + و نیز
 اقز او در کین پشت گردیدن و
 بهمان جستن و لازم گرفتن ده را +
 دقز او، پیروی کردن کس را
 دقز ای، کفند دے، کفند گوسپند
 آدر و + و نیز ایستقرا کجوری روان و جستن
 ق ر می دقز ای، با تلخ و قز ای
 بالضم جمع علی غیر قیاس لان ما کان
 علی فعله من العتل جمع علی یقال
 کتلیبیه و یطباء و قبل قوتیه بالکفتره
 یانیه جمع علی ذلك کذایه و ذدی
 و قز ای و قز ای
 محرابه صوب بوسے ددے است نزد پای
 بناج میان کد و بیره ددے جمع
 دس و در یامه و قز ای القل
 جاع فرام آمدن خاک سر و قز ای
 الانصار - مدینه منوره و قز ای
 شنی که و طائف و اکثر ما یلهمه
 بالیاء منه قوله تعالی علی و جعل
 من القز ای عظیم -
 دقز ای، کفنی آب رود زمین یا
 آب را به از بالاسے سوے نشیب یا از
 پشت کجور غزار و باغ اقز ای و اقز او
 دقز ای، با تلخ جمع و شیر و نیزک
 و قز ای که زرد باشد و قز ای الخلیل
 رود باریت +
 دقز ای، کفند چو پستی و چو بر سران
 و ار که در ان سرستون خانه گذرانند +
 چوب با دبان کشتی که در پهناسے بالاسے
 آن باشد چوب با کجور چوچ - فرام آمد کفند
 خاک سرچ +
 دقز ای، با شنه ده و نیز و آئینه

به يقال جاءني كل قاروبيا دقاوية
 من نيز: يا سران يا تيزي نوکانيزه دوم
 شمير و جزآن و مرغيت که عرب بد آئين
 کند و بدن اورا بشارت بار آوردانند
 بويانده اورا بران است يا پتير و در ابرو
 مرد جوان و در جواد ابدان تشيه بند
 يشد قواري جمع ويقال الناس قواري
 الله في الاديان اي شهادت الله
 و نيز قاروبية شرف من ابرو قاروبية مثل
 و قواريه کسيته سه موضع است
 در بنه اورد جا سه نبي طي را +
 قواريه با کسر مقصورا آب گرد آمده
 و جوش و بهاني +
 و قواريان کمران موضع است
 و مقواريه کتف گرد آمده نگاه آب يا
 آب ابران مقواريه ايشا رشت
 و نيز مقواريه موضع است +
 و مقواريه کنه بهاني کنده و بسیار
 بهاني اقال هي مفرقا يلقب مقوله
 با کسر او مثل مقواريه و مقواريه
 قواريه و قواريه و کاسه بزرگ مقواريه
 و مقواريه ايقع و گها +
 و من قواريه الماني نحو مقواريه
 با فتح قواريه بمره که آورد آب را
 و بعض قواريه القوي يورگ و کرد
 لغه شواره ايج و سن بکذا کما اجتر
 و قواريه الصيغ قواريه و مقواريه
 ميزباني کرد و سيلوان خودم اورا اذا
 کسرت افاق تعرت و اذا التحت
 مدت و قواريه الناقه اسيد کنج
 اان و اورد و ندان و قواريه
 البداد و پيد و ايشه و پسر
 رفت و قواريه القوي خواندم پسر

مقوية نعت ازان لغته قواريه
 و اقواريه لازم گرفتن ده راه بهاني
 جستن و بهاني خواستن +
 و اقواريه الميانه که آب نم و جستن ازان
 و اقواريه اميزباني کردن و کيوبي نمود
 با سمان و نيسه جلا رفتن طلب کردن
 بر رفتن از شهر به شهر و بهاني خواستن
 و ايتقواريه بزرگاوين و در سه
 رفتن و جستن شهر را اوز جا سه بجای
 رفتن و بهاني خواستن +
 ق زب اقواريه با فتح بسیار
 کاسيدن و افضل من نهر +
 و قواريه با کسر پار نامه
 و قواريه محركة درشتي و سختي و سخت
 گرديدن و افضل من مسح +
 و قواريه بزرگان نیک آينده
 در عين کجا به براه نشکي و گاه به براه
 در با تجارت کند +
 ق زب ر قواريه کوفته ز سطر
 و قواريه شبه ايا مشه +
 و قواريه کاسيدن يقال
 قواريه المرأة اذا جاء معها
 ق زح و قواريه با فتح کيزرک
 و قواريه با کسر گيا افزا و تخم پياز
 و نيز و سرگين مار +
 و قواريه بالفم و کارنگ از طاق
 و خطوط جزآن +
 و قواريه قواريه کز فرمونه آوننده
 يعني آنچه پيدا شود بر سوا سرخ سبز رنگ
 کمان و ازان کان رشم نيز خوانند سميته
 لتلونها من القزحة اولاد نقلها
 من قواريه بعضا نفع يا قواريه
 نام فرشته موکل بر ابريا نام پادشاهي

از به و شان عم و قوس مشوب است
 بسوسه يک ازين برادر + و نيز
 قواريه کوبه است بجز لغه يا آن
 بجز يا تجرک است +
 و قواريه قواريه از اتباع است
 و قواريه کفر با بياريت مرگوبند
 و قواريه بند و بر آمده از سر حرس
 و منه سيف قواريه اسه غالي نه سطر
 و قواريه الماء غوز ايه آب
 و قواريه کشاد پياز و در گزيگ
 افزا و روش +
 و قواريه و گها ازارا
 و مقواريه گمانه و گها افزا روان
 و قواريه القدر قواريه ايقع
 تو ابل رخت و رنگ و قواريه اصل
 الشجره کيز انداخت و بن رخت
 و قواريه الشجره بند گرديد انجيز +
 و قواريه القلوب بولده
 و قواريه با فتح و قواريه بکفر شت
 و قواريه القدر قواريه و قواريه انا
 محركة کاسيدن کند بر آمده را +
 و مقواريه بکفر نرس از رخت
 شبیه و جت انجيز +
 و قواريه تو ابل و رنگ رختين
 و قواريه السديت آراستن سخن
 و نيز قواريه چيزيت شبیه سخن
 رنگ که بر سر گياه با در و رخت بر آمده
 و قواريه بسيار شاخ گرديدن
 گياه و پراکنده افتادن آن +
 ق زح ل و قواريه
 که جرت کمان +
 ق ز و قواريه با فتح آهنگ و
 آهنگ کردن لغته المقصد +

ق نزل قذرا اناصح آبریم و
 جامه از ریشمان پید معرب است و غیر
 قذ - بر جستن و ترنجیده در دم شد
 و فرام آمدن جهت بر جستن و فعل
 من ضرب و فرود سرباز زدن از چیز
 قذو ، با نسیم پاک بودن و در مانده
 از ریم و آلاش
 قذو ، مثلش مرد نیک و پاک از آلاش
 قذو - بانا و مونت +
 قذو ، حرکت زبرک و خوش طبع
 متوفی و پر حد از عیوب و پاک و
 بخیر از معاصی و معاتب +
 قذکان ، کتاب نژاد های بزرگ
 یا باران کوتاه +
 قاز ، دیو
 قذاز ، کشته او آبریم فردش قذاز
 کرمان مرد بر کتاز آلاش عیب معاصیت
 قذو ، کجفر مومنی است +
 دابن قذوق گفتند قبا محمد بن محمد
 قذو ذو ، بانا و در به دنیا کوزه
 آب پاک سبب شیشه خرد و دشت +
 قاقو و قاقو ، بنم القاف
 و کسر باشد الزا ، شد
 قذاق قذم ، بفتح اذ کی
 قاقزان ، بنم القاف دینه و
 سر صے است بقزومین +
 قذوق نیک پاک بودن از آلاش و از
 ریم و چوک +
 ق نزع قذوع ، حرکت تار
 ابریک قذوع - بانا و کج و دین
 کانهم علی قذع الحروفین و شتر
 ریزه پشم ستور جاسه جانور رنجته در
 بهاران و میل آورد خنک شده در

و کوه کنگدین شتر بر سر می و چنبد و نیز قذوم
 چا چا سترون سر کوه را و جابجای نام شده
 ماندن مانند ابر بار یا متفرق و قد نمی جنبه
 قذوعه ، فرزند زنا و معرته نام مرد
 و یکن و یقال ما عیلة -
 قذوعه ، یعنی نیست نژاد او ت پاره
 قذوعه ، کسفیند توک موی که گروا
 گرد سر کوه ک شبیه بد و آب گذارند یا سو
 پاره که در وسط سر کوه ک گذارند
 قذوعه کعبه مشد +
 قذوع ، کر بر سر قبیان است
 و در بیع بن قذوع - تابعی
 قذاع کتاب نه پاره یقال ما
 علیه قذاع ای قلعه خذوق
 و اقذع ، ستور جاسه جاسه پشم رنجته
 در بهاران کیش اقذع کذالک
 قذوع ، کج هر کوه بند لازم که تو
 باشد یقال قلذتم قلاذ قذوع
 ای طوقتم اطواقا لا تغا و قلم لبا
 قذوعه ، موی گرداگرد سر است
 دو آب یا توک موی که در میان سر
 کوه ک گذارند قذوع جمع +
 قذوع ، نام مردی +
 قذوع ، قذوع الطبی قذوعا ،
 بشافند سبک و چیت و چاک کردید
 در رنجیت و آهسته رفت و در نگی نمود
 از لغات انداد است + قذوع
 الذایک قذوعه ، مغلوب
 شد در رنجیت +
 قذوع که فی السطوح اقواقا سم
 کرد بر روی در گفتا و از بند گذشت
 قذوع ، کسظم تاب رود سبک و
 نوید رسا که جهت بنار ت بجوم و از

اشغال دیگر فارغ کرده باشد او را و
 سب بر کنده و تنگ موی پشانی
 و مرد تنگ موی پشانی از سرشت
 و مرد تنگ موی سبک رفتار و اسب پاره
 بدوانیدن +
 قذوع ، سترون سر و باس جاک
 نام سترو ماندن و آماده کردن اسب
 را بدوانیدن و سخت و بدین اسب
 و فارغ داشتن کس برابر امری
 سین یقال قذوعه اذا جردت
 لثقی و لم تشغله لعیبه +
 قذوع ، آماده و بدین شدن
 ق نزع ل مقذوع ، کسظم
 نیز در سر ج از هر چیزی و آنکه بر
 شرف و بندی ملین نباشد +
 ق نزل قذول ، حرکت سنگی شست
 یا بر یکی ساق از لاغری یا سنگی و
 یا بر یکی ساق معانقزل - لغت است
 از آن و لایکون اقزل الایمیا و
 رفتن بر قنار بریده پاسه و خرامیدن
 و الفعل من سمع +
 قذول ، گرگ و تنگ و بار یک ساق
 دوسه از نام قذولان و در پرمین
 دم عقاب آقا ذل جمع +
 قذول ، قذول قذولان حرکت
 بر جبت و لنگان رفت +
 ق نزم و قذوم ، حرکت مردم فرود
 واحد و جمع مذکر و مؤنث و در یکسانست
 و گاه به ثنی و مجموع و مؤنث هم آید
 یقال رجل قذوم و در جلدات
 قزمان و احوه قذوم و جلال اقزام قذوم
 کسکاری و قذوم کسب و نیز قذوم
 حرکت زبره و خوار شدگی و فرود مایی

یا خودی جم شتر و کم خلقی و بد خوئی مردم
 و الفعل من مع +
 (دَجَلٌ قَزَمَةٌ) عوکه مرد کوتاه بالا امر
 قزمت کذاک و الاسم القزیم حرکت
 و قزیم کتف مرد فرمایه دشترو
 بیکاره قزیم کتف و جبل مثله
 فیها قزومه بان امرش و خردان
 ناکس به خیر قزیم حرکت مثله قزیم
 کتف اقزام کما حب جمع +
 (قِزَامٌ) کتاب فرودمانگان ناکس
 (قِزَامٌ) کوزاب مرد پیروست و مرگ
 (قِزَمَانٌ) بن حارث کتمان عیسی
 منافق است که در حق او فرمود آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم ان الله لیؤتبد هذا
 الذین بالوصل الفاجر -
 (قِزَمٌ) قزومه قزما - عیب کرد او را
 ق ز م ن (قِزَمَلٌ) کجتر کوتاه
 قامت هزار و زشت +
 (قِزَمِيكَةٌ) بافتح زه
 ق ز ن (قِزْوِيْنٌ) بافتح و
 که اواد و بیت از بلاد جبل سرحد و
 (قِزْوِيْنِيَّةٌ) بزاید و لکان و بیت بدین
 (قِزْوَانٌ) شکستن ساق و جزآن +
 یقال ادرن ساقه لک کسرهما -
 ق ز و (قِزْوٌ) بافتح و در بودن
 از الاش و پاک بودن از گناه و بصا
 بر زمین کتتا کردن یقال قِزْوٌ لِعِصَاةٍ
 اَلَا تَرْضَى اِذَا تَنَكَّمْتُمْهَا تَنَزَّهُ بِأَفْتِنِ
 و الفعل من نهر +
 اقْدَاةٌ کتبه یا نوسه از ان
 و بریده کج رفتار و ذات جمع باریت
 (اقْتِرَالٌ) عیب کتبه ان پس
 ایستی یقال قِزْوٌ اِذَا تَنَكَّمْتُمْ

بعیب بعد استواء +
 ق ز م (قِزْوِي) بالکسر لقب و پارچه
 (قِزْوِيَّةٌ) بر زمین اقلند و گشتن
 ق س ب (قَسْبٌ) بافتح
 سخت و زشت از هر چیز و ظرافت
 خشک که در دربان ریزه گردد +
 (قَسِيْبٌ) تره سخت +
 (قَسِيْبٌ) کایر وانی آب که آلود
 باشد +
 (قَسَابَةٌ) بافتح خرابی بچکاره
 (قَسِيْبٌ) بافتح و خستیت از
 تره گیاه و نیز نام مردی +
 (قَسِيْبَةٌ) نام مردی +
 (قَسِيْبٌ) کاروب سخت و دراز
 (قَسْوِيْبٌ) محفته سوز و مشدود
 موز بالا واحد لها کذا فی النسخ +
 اذکر قَسِيْبِيَانٌ بافتح زه سخت
 و درشت و سطر +
 (قَسْبٌ) قَسْبٌ قَسْوِيَّةٌ و قَسْوِيَّةٌ
 بافتح سخت گردید و زشت شد +
 (قَسْبٌ) قَسْبٌ المَاءِ قَسِيْبًا بان شد
 آب و قَسِيْبَتِ الشَّمْسِ غروب
 شدن گرفت آفتاب +
 ق س ب و (قَسِيْبِيَّةٌ) بافتح
 علی فعل قال ذکره فی الا نهیه و لم
 یفسره و عنی انه معرب کسبند لها
 کشیدنی اوسط او کسبند للشیء
 (قَسِيْبِيَّةٌ) کتف عمل دراز با سطر
 کردن قَسِيْبِيَّةٌ مونت +
 ق س ب ر (قَسِيْبِيَّةٌ) بافتح زه
 (قَسِيْبِيَّةٌ) بالکسر زه و راز +
 (قَسَاوِيْنٌ) و کسرا با یعنی قبریت
 (قَسْبَرُ الْمَرْأَةِ) کانیدن زن را

ق س ح (قَسْحٌ) حرکت
 خشکی یا قیبه امتزاز +
 (قَسَائِحٌ) کما حب جامه و درشت
 (قَسَاحٌ) کما حب خاک و سخت
 یقال اِنَّه لَقَسَاحٌ +
 (مَقْسُوْحٌ) خشک کرده +
 (قَسْحٌ) قَسَاحَةٌ و قَسُوْحًا سخت گردید
 و قَسْحَ الرَّجُلُ بسیار شد امتزاز
 و قَسْحَ الْحَبْلُ سخت رفت
 و قَسْحَ الرَّجُلُ بسیار شد امتزاز
 زه او دور برانند +
 (مَقْسَاْحَةٌ) خشک کردن +
 ق س ح ب (قَسْحَبٌ) بغم
 اول و ثالث و ثلثه با سطر و ضم +
 ق س ح (قَسْحَمٌ) کتفند
 نام سپر جزام بن صدف است و
 پس تصحیف قسم +
 ق س و (قَسْوَدٌ) کوزش
 مرد درشت و سطر کردن توانا +
 ق س ر (قَسْرٌ) بافتح بلخ
 است انجلیه کوه و سحاب و نام مرد
 و قَسْوَدٌ بافتح شیریش
 (قَسْوَدًا) بافتح غالب و اجنبه
 شیریش و نیمه شب و اول شب یا منظم
 از شب و کما بیت رگستانی قَسْوَدٌ
 بجزف با جمع و کما بان تیر انداز واحد
 آن قسورت بدون آنرا در احسن آورد
 نرم مردمان و کورد تو از جوان و نام مرد
 (قَسْرِيَّةٌ) بافتح مشدود ایها مرد
 و کلان سال نوسه از کوه لردان و
 و شتر کلان و سطر خورده +
 (قَسَائِرٌ) و قَسَائِرًا جمع
 (قَسْوَدٌ) بافتح و ثلثه الراد

اقسط، محرکة خشکی است در گردن
 درستی اتخوانهاے ساق ستور و آن
 میب است والفعل من مع بقل
 قسطت و غامه قسطا و
 قسوطا یعنی راست شد اتخوان ستور
 در جبل قسط الرجل، یعنی مرد
 راست اتخوان پاست +
 در قس قسط، اسب راست اتخوان
 ساق و بعد اقسط شتر که پے
 قوائم دے خشک باشد در خلقت
 اعنق قسطاء کردن خشکی رسیده قسطا
 جمع و رجل قسطاء پاست کج
 و کبیه قسطاء زانو خشک درشت
 چند انک از خشکی منقبض نشود قسط
 بالضم جمع و ناقة قسطاء شتر ماده
 که پے قوائم آن خشک باشد در خلقت
 و قاسیط، جابرد شترکار و قاسیط
 بن هنب پر رقیب است +
 در جبل قسیط، کایم مرد در دست اتخوان پاست
 قسطان، بالضم قوس المد
 قسطانی و قسطانیة بضم شد
 و عامه از قوس قزح گویند و قد
 ذهبان یقال - و نیز قسطان غبار
 قسطانة بضم هیت میان ر
 و ساد و قلو است باندس +
 قسطون، بالضم قمر است از اعمال حلب
 قسطنطینیة، مشهوره الیاء قلو
 است بحد و افریقیة +
 قسطنطینیة، اقسطنطینیة زیادت
 یسے شد و قد یقیم الطالع اولی
 منها دار ملایع الروم و قسطنطین
 اشراط الساعة و از زبان رومی
 بود نطقا گویند ارتفاع سوده

احداً و عشرون ذراعاً و کسبها
 مستطیلة و بجانبها عمود عال
 دوراد بجهت اوج تقدیر بلدی رأیبه
 فرس من بخایس علیه فارص فی حد
 یدایه کوة من ذهب و فوج اصحاب
 یدیه الاخری مشیراً بها وهو
 صوره قسطنطین بانیها +
 (مقسط) عال، وادگر +
 اقساط، عدل و داد کردن
 و قسیط، کم کردن نفق را بر عیال
 و بخل نمودن +
 اقساط، قسمت کردن و بهره خود گرفتن
 و قسطنط، در خود بر برتست نمودن
 چیز را در بخش گرفتن یقال تقسطو
 الشقی یدینهم اذا قسطنطوا بالتویبه
 ق س ط ب ل، قسطنطینیة،
 بالضم سرزده یا زده گفتنی قسطنطینیة +
 ق س ط ب ن +
 قسطنطینیة، بالفتح سرزده
 ق س ط ر، قسطنط، کبیر نقاد و دانا
 اقسطنطوی، بالفتح مشهوره الیاء متن
 دار و مرد نقاد و دانا و جدا کننده سره
 و بجهت را قسطنطیة جمع
 قسطنطیة، نقد کردن و رایج و دینار
 و قسطنطاد، بالکسر مرد دانا و دورمین
 ق س ط س، اقسطنطاس،
 بالضم و الکسر کپان و تر از و بار است
 تر از دانا یا تر از عدل هر تر از و که باشد
 ق س ط کاس، مثله یا لغت رومی است
 ق س ط ل، قسطنطیل، بالفتح
 غبار و در آن لغات است قسطنطال
 و قسطنطلان، بالفتح فیها و قسطنطول
 کزبور و اُم قسطنطیل بلاد سنخی

ر قسطنطیة الجبل، بالفتح آواز شتر که
 از گهور بر آرد و قسطنطیة النهر
 آواز نرم حوسه + و نیز قسطنطیة
 شهرے است باندس +
 قسطنطیلیة، بالفتح و تخمین یا تخمین
 است باندس
 ر قسطنطیة، بالکسر حوسه یا آواز
 قسطنطیلیة، بالفتح و تخمین یا تخمین
 قزح و سرخی شفق و جابرد سرخ سوسه
 بسو عال و یا بسوسه قسطه که شهر است
 ق س ط ن، قسطنطاس،
 بالضم و فتح الطاسنگ طیب ساسه و
 در خیت و الاصل قسطنطین فحد
 ق س ط ن ط، قسطنطینیة،
 مذکور است در ق س ط
 ق س ق ب، قسطنط،
 قسب است زنته و منی +
 ق س ق س، قسطنطاس،
 بالفتح شتاب رود و ربه و رهنما و مذکور
 است در لغات و معانی در ق س س
 ق س م، قسطنط، بالفتح و هیش
 و عطا و لایح و راسه و شک و ترود
 در کاره و باران و آب قدر و اندازه
 چیزه و وضعیت و حوسه و عادت
 و کبیر فیها و قوت گرفتن جانب معلوم
 سپس مرجعیت آن چند ان که حقیقت گردد
 و حصاة القسطنطین شکر زیاست که
 در ظرفی گذارند و آب بر آن پاشند
 بقدرے که بر شد آرزو و ذلک اذا کانت
 فی سفیر لامله الا سیرا فقیهه مؤنه لکل
 و هیشم، بالکسر بهره و نصیب +
 اقسطنط، جمع قسطنط کایم هر که اقسطنطه
 جمع الجمع اقسطنط جمع جمع لکجه.

رقسمه (کسر اسم است تقسیم را)
 و نیز قسمة طرد مطاره
 و قسمة الحوكة سوگنده
 رقیمه (کفره و قح السین من
 و جمال در کویا آنچه مقابل باشد از آن
 یا آنچه که بر آن کویا بر یابی و هر دو جانب
 آن یا در سطحی یا فوق ابرو یا ظاهر در
 رخسار یا مین هر دو چشم یا اعلایه
 یا اعلایه رخساره یا مجرای اشک یا مین
 هر دو رخسار و مینی و نیز قسمة طرد مطاره
 و قاسیم (کصاحب نام محالی است
 و قسام (کصاحب شدت گریا یا در
 وقت نیمه روز تا وقت روشن و بلند شد
 آفتاب و در نیوقت نیکو تر از روز و منظر
 میشود و نیز قسام کقطر نام
 است سوید بن سدا و عیشی
 و قسامه (با نفع مصالح میان شمنان
 و مسلمانان قسامات جمع و جماعتی
 که سوگند خوردند بر چیزی و میگیرند از
 و گواهی دهند و قسامه بن زبیری
 و قسلی (با نفع مشدده الیا آنکه
 جامه را اول در نور و دو اسپیک از جانب
 اقرح و از جانبی رباع باشد و همچنین
 بر چه میان دو چیز باشد و نیز اسپیت
 و قسامه (کثمانه صدق و آنچه
 قسام برای ذات خود جداگانه
 و قسیم (کایر بخش بخش کننده
 و اقشام و قسلا) جمع و نیز چیزی
 و مرد صاحب جمال قسوم با نغم
 جمع قسیمه موش يقال هو قسیم
 الوحیه ای جویله و نیز قسیم
 نام مردی است مری جده را
 و نیز قسیمه طرد مطاره بازار

رقسیم (کزیر نام مردی)
 و اقسومة (با نغم بهره اقا سیم جمع
 و نیز اقا سیم بهره حصه است
 مقوم میان بندگان
 و قسومیات (با نغم و تشدید یا مریضیت
 و مقسوم (کبزر بجز و نیز مقسوم
 نام زوج بریره صحابیه است و مویضیت
 و مقسوم (کقعد بهره و نصیب از
 چیزی و کنز جاسه قیمت
 ض (ض) قسما قسما با نغم بخش
 کرد از او قسم الدهر القوم پرین
 و متفرق کرد قوم را و هذا یقسم
 قسین بالفتح اذا ارید المصداق
 و بالکسر اذا ارید النصب او
 الجزء من الشئ المقسوم و قسم امره
 اندازد کرد آرا و قسم بین الذیاء
 نوبت ایشان از نگاه باخت
 و قسم قسامه خوردی
 و صاحب جمال گردید و نیز قسامه
 من جمال قسام شد
 و مقسوم (ککرم سوگند و جاسوگند
 و اقسام (سوگند خوردن يقال
 اسله بین المقسامه و هی لایمان
 قسم علی الاولیاء و اللقم
 و مقسوم (کنظم روانه و گیرن صاحب
 جمال الثوث باها يقال هو مقسوم
 العجای حمله و شی مقسوم ای همکن
 و تقسیم (بخش بخش کردن و پریشانی
 خوردن زمانه قوم را
 و مقاسیم (بخش بخش کننده
 و مقاسمه (بهره بخش خوردن کردن
 يقال قامه للشئ اذ لذت کل قسمة
 و سوگند کردن برای کسی قال قامها

لانی لکما من الناصحین ای حلف هم
 و نیز را که بخش کردن و کس سوگند داد
 و قسائم (بهره و انجشیدن بهره سوگند
 خوردن میان خود بخش کردن مال
 و قسائم (پراگنده شدن و پراگنده
 کردن يقال اقسائم الدهر فقسما
 ای فقسما لهم فقسما لا اذم متعین
 و اقسام (بخش کردن و بهره سوگند خوردن
 و اقسام (بخش بخش شدن يقال
 قسمت الشئ فانقسم
 و اقسام (سوگند خوردن خوردن
 يقال اقسما و بهره و بخش کردن
 خواستن زنی یا ناز و بهره نصیب کردن
 ق س م ل و ق س م ل
 که جرحه لعوب عامد بن عمرو برادر
 جد میت الارش لعوب بماء
 و قسیمیل (کز برج کچه شیز و قسیمیت
 و قسیمیل (کتبدیل پر قسیمیت
 و قسامیله (کسفارجه قسیمیت
 عربانه قسامیتل کفایل شد
 ق س ن (قوسینا) با نغم و نغم
 اسین و کسر النون مشدده الیا معقود
 شهرستان است میان معر و سکنند
 و اقساک (درشت کردن سب
 و شرح سبتن بکار کشت و آب کشی
 و اقساق العود قساقینة کلمه نیت
 عروید و خشک شد چون اقساق العود
 و اقساقینا (کلاک سل و سبت
 و اقساک و اقساک فی العود
 و اقساقینا (کلاک سل و سبت
 ق س و ق س ک (با نغم مقسوم
 جاسه است بصرفه است مری و دید
 ق س ک (ککما مریه است